

مجموعهٔ راهنمای اندیشه ورزان

ریچارد پُل و لیندا اِلدر

بازنویسی: مهدی خسروانی

مفهوم‌ها و ابزارهای تفکر نقادانه



مفهوم ها و ابزارهای تفکر نقّادانه
(مجموعه راهنمای اندیشه ورزان ۱)
ریچارد پل و لیندا الدر
بازنویسی: مهدی خسروانی
نشرنو

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

دربارهٔ مجموعهٔ راهنمای اندیشه‌ورزان

۱. مجموعهٔ «راهنمای اندیشه‌ورزان» بر اساس «مفهوم‌ها و ابزارهای تفکر نقادانه» نوشته شده است. تفکر نقادانه دانشی است با هدف افزایش توانایی ما در اندیشیدن، استدلال کردن، و نقد کردن*.[1] اما تفکر نقادانه چه فرقی با دانش‌های دیگر دارد؟ تمرکز بیشتر دانش‌ها بر اصلاح یا ارتقای «اندیشه» های ماست، اما تفکر نقادانه این گونه نیست. تفکر نقادانه بیش از آنکه به اندیشه‌ها بپردازد به «اندیشیدن» می‌پردازد و سعی می‌کند کیفیت اندیشیدن ما را ارتقا ببخشد. ناگفته پیداست که ارتقای کیفیت «اندیشیدن» بر «اندیشه» های ما در همهٔ زمینه‌ها تأثیر می‌گذارد.

۲. این مجموعه، چنان‌که از نامش پیداست، برای همهٔ اندیشه‌ورزان نوشته شده است؛ هم برای کسانی است که به کارهای فکریِ حرفه‌ای (مثل پژوهش و تدریس و تحصیل) مشغول‌اند، هم برای کسانی که می‌خواهند بهتر بیندیشند تا در زندگی روزمره‌شان بهتر تصمیم بگیرند و کمتر خطا کنند. عنوان‌های کتاب‌ها نشان‌دهندهٔ همین موضوع است: مغالطه‌ها، مفهوم‌ها و ابزارهای تفکر نقادانه، هنرِ پرسیدن، تفکر نقادانه و خلاقانه، تحلیل اندیشه و تفکر علمی، چگونگی یادگیری و تحقیق در یک رشتهٔ علمی، چگونه یک پاراگراف را بنویسیم، چگونه یک پاراگراف را بخوانیم، و ...

توضیح اینکه، برای موفقیت در هر شاخه از دانش (فلسفه، پزشکی، مهندسی، روان‌شناسی، و ...) ضروری است که توانایی خوب پرسیدن را در خود ایجاد کنیم. برای این کار چاره‌ای نداریم جز اینکه قابلیت تحلیل و نقد و ارزیابی دیدگاه‌های گوناگون را در خود پرورش دهیم. باید در تشخیص مغالطه‌ها ورزیده شویم تا اسیرِ آنها نشویم؛ باید بیاموزیم که چگونه بخوانیم، و راه و روش نوشتن را هم یاد بگیریم تا نوشته‌هایمان منسجم و قوی باشند؛ و ...

روشن است که پروراندن این مهارت‌ها و آشنایی با چنین موضوعاتی سطح اندیشیدن ما را نه فقط در کارهای علمی، بلکه در زندگی روزمره و حرفه‌ای افزایش می‌دهد. تمرکز همهٔ کتاب‌های مجموعه (به‌جز یک عنوان تخصصی، و دو یا سه عنوان که مخصوص معلمان و استادان است) بر چنین مباحثی است.

۳. کتاب کوچک مفهوم‌ها و ابزارهای تفکر نقّادانه مبنای همهٔ کتاب‌های دیگر مجموعه است. البته، از آنجا که قرار است هر کدام از کتاب‌ها به‌صورت مستقل قابل استفاده باشند،* بیشتر مطلب‌های این کتاب در کتاب‌های دیگرِ مجموعه تکرار شده‌اند؛ با این حال، بهتر است خواندن مفهوم‌ها و ابزارهای تفکر نقّادانه در اولویت قرار گیرد. کتاب‌های زیر نیز محوری‌اند و بهتر است پیش از کتاب‌های دیگرِ مجموعه خوانده شوند: سنجه‌های تفکر نقّادانه، تحلیل اندیشه و تفکر علمی، و هنر پرسیدن.

۴. بیشتر کتاب‌های این مجموعه را به‌جای ترجمه کردن «بازنویسی» کرده‌ام/ خواهم کرد. می‌توانم قاطعانه بگویم که ترجمهٔ کتاب‌ها زحمتِ بسیار کمتری می‌داشت؛ هم به جهتِ آسان‌تر بودنِ ترجمه، هم به جهت مصون ماندن از انتقادهایی که بازنویسی ممکن است در پی داشته باشد؛ با این حال، بازنویسی را بر ترجمه ترجیح دادم. دلیل این ترجیح را در مطلب مفصل‌تری در سایت «تفکر نقادانه» بیان کرده‌ام. در اینجا به همین یک جمله اکتفا می‌کنم:

از آنجا که کتاب‌های «مجموعهٔ راهنمای اندیشه‌ورزان» مخاطب‌محورند، لازم دیده‌ام که برگردانِ فارسیِ آنها را از برخی جهت‌ها (میزان تشریح مطلب، انتخاب مثال‌ها، و انتخاب واژه‌هایی که باید تعریف شوند، و ...) با نیاز خوانندهٔ فارسی‌زبان متناسب کنم. البته متن فارسی، از نظر محتوا، هیچ مغایرت یا تضادی با متن اصلی ندارد.

۵. بیشتر وقت‌ها، برای رشددادنِ ذهنمان یا یادگیری یک مطلب جدید باید با واژه‌های جدیدی آشنا شویم یا فهمی جدید و دقیق‌تر از واژه‌های آشنا پیدا کنیم.* در این کتاب نیز، برخی از کلمه‌ها ممکن است برایتان جدید باشند یا معنای دقیق آنها را ندانید. این‌گونه کلمه‌ها در صفحه‌های بعدیِ کتاب یا در «واژه‌نامهٔ توصیفی» پایان کتاب توضیح داده شده‌اند. این واژه‌ها را با حروف **برجسته** مشخص کرده‌ام و اگر در تیترها بوده‌اند به‌صورت ***ایرانیک*** نشان داده‌ام.

۶. سایت «تفکر نقادانه» می‌تواند به شما کمک کند تا شناخت کامل‌تری از موضوع سنجشگرانه‌اندیشی (تفکر نقّادانه) پیدا کنید و، علاوه بر این، با «مجموعهٔ راهنمای اندیشه‌ورزان» بیشتر آشنا شوید و اگر تصمیم به خواندن این مجموعه گرفتید، از خواندنِ آن بهرهٔ بیشتری ببرید. اولاً، در این کتاب‌ها از توضیح مفصل دربارهٔ برخی موضوع‌ها (مثلاً چیستی تفکر نقّادانه، اهمیت تفکر نقّادانه، و دلیل بازنویسی این کتاب‌ها) پرهیز کرده‌ام؛ چرا که این کتاب‌ها خودشان مختصرند و شایسته نیست که مقدمه‌ای طولانی و تکراری به ابتدای همهٔ آنها اضافه شود. با مراجعه به سایت می‌توانید مطلب‌هایی در این زمینه‌ها مطالعه کنید. ثانیاً، در این سایت فرهنگ آنلاین اصطلاح‌ها و مفهوم‌های تفکر نقادانه وجود دارد که معنای همهٔ واژه‌های دشوار (یا احتمالاً دشوار) این کتاب‌ها را در آن توضیح داده‌ام. سوم اینکه، از طریق سایت می‌توانید با مترجم ارتباط داشته باشید و نقص‌های کتاب‌ها را یادآوری کنید تا بررسی و اصلاح شود. همچنین، می‌توانید پرسش‌های

خودتان را مطرح کنید و حتی‌الامکان سعی خواهم کرد به آنها پاسخ دهم. چهارم اینکه، علاوه بر این مجموعه، کتاب‌ها و مقاله‌های دیگری در زمینهٔ تفکر نقّادانه ترجمه و تألیف کرده و خواهم کرد که از طریق سایت می‌توانید با این کتاب‌ها و مقاله‌ها، و نیز کتاب‌ها و مقاله‌های دیگران، آشنا شوید و برخی از آنها را از طریق سایت دریافت نمایید.

مهدی خسروانی

هدف ما از نگارش این کتاب

کتابی که در دست دارید بر مفهوم‌ها و ابزارهای اصلیِ سنجشگرانه‌اندیشی[۲] (تفکر نقّادانه) تمرکز می‌کند. این کتاب حاوی برداشتی از سنجشگرانه‌اندیشی است که نوعی توافق عمومی بر سر آن وجود دارد؛ از این جهت، به کار استادان می‌آید. برای دانشجویان نیز، یک کتاب تکمیلیِ سنجشگرانه‌اندیشی در کنار همهٔ کتاب‌های درسی دیگر و برای همهٔ درس‌هاست. استادان می‌توانند از آن در طراحی برنامهٔ آموزشی، تکلیف‌های درسی، و آزمون‌ها برای هر موضوعی استفاده کنند. دانشجویان می‌توانند از آن برای ارتقای یادگیری خود در هر زمینه‌ای استفاده کنند.

مهارت‌هایی که در این کتاب مطرح شده‌اند در مورد هر موضوعی به کار می‌آیند. برای مثال، کسانی که در سنجشگرانه‌اندیشی مهارت پیدا می‌کنند غایت و هدفشان، و پرسشی که می‌خواهند بدان بپردازند، را به طور واضح مشخص می‌کنند. آنها دربارهٔ اطلاعات، نتیجه‌گیری‌ها، و **نظرگاه**‌ها سؤال می‌کنند و، در صورت لزوم، در آنها تردیدافکنی می‌کنند. همچنین سعی می‌کنند واضح، درست، و دقیق، بیندیشند و از توجه به مطالبی که **مناسبت** ندارند بپرهیزند. آنها می‌کوشند تا به عمق موضوع‌ها و مسئله‌ها راه پیدا کنند و در اندیشیدنشان منطق و انصاف را رعایت کنند. افراد سنجشگرانه‌اندیش این مهارت‌ها را در خواندن و نوشتن، و نیز در صحبت کردن و شنیدن، به کار می‌بندند. آنها از این مهارت‌ها هم در زندگی شخصی‌شان استفاده می‌کنند، هم در زندگی حرفه‌ای؛ در تاریخ، علم، ریاضیات، فلسفه، و نیز در هنر.

اگر در چند درس از این کتاب به عنوان مکمّل کتاب‌های درسی‌تان استفاده کنید به‌تدریج متوجه خواهید شد که سنجشگرانه‌اندیشی به یادگیری شما در همهٔ حوزه‌ها کمک می‌کند. و اگر استادانتان شما را با نمونه‌هایی از کاربرد موضوع درس در زندگی روزمره آشنا کنند، خواهید دید که آموزش و پرورش در واقع ابزاری برای ارتقای کیفیتِ زندگی است.

دانشجویانی که از این کتاب استفاده می‌کنند عادت کنند که آن را در همهٔ کلاس‌ها همراه داشته باشند. به هنگام کارهای تحلیلی و ترکیبی روی مطالبی که یاد می‌گیرید، به طور مرتب از آن استفاده کنید. درونی‌سازیِ اصل‌های معرفی شده در کتاب را هدفِ خودتان قرار دهید، تا اینکه کاربرد آنها به طبیعت ثانوی شما تبدیل شود: به کاربردشان عادت کنید.

این کتاب قرار است هم برای استادان، هم برای دانشجویان، و هم برای برنامهٔ آموزشی مفید باشد. امیدواریم این هدف تحقق پیدا کند.

ریچارد پل (کانون سنجشگرانه‌اندیشی)

لیندا الدر (بنیاد سنجشگرانه‌اندیشی)

اهمیت سنجشگرانه‌اندیشی

همهٔ ما می‌اندیشیم. اندیشیدن طبیعت ماست. اما بسیاری از «اندیشیدن» های ما، اگر آنها را به حال خود رها کنیم و بر آنها نظارت نکنیم، متعصبانه، تحریف‌شده، بخشی‌نگرانه، ناآگاهانه، یا آلوده به پیش‌داوری می‌شوند. ولی نکته اینجاست که اندیشیدنِ ما بر کیفیت زندگی و نتیجهٔ کارهایمان مستقیماً تأثیر می‌گذارد. بی‌کیفیتیِ اندیشیدن زیان‌های فراوانی به ما می‌رساند و بر کل زندگی‌مان تأثیر منفی می‌گذارد. بنابراین، ضرورت دارد که برای ارتقای کیفیت اندیشیدنمان و رسیدن به تعالی فکری کاری بکنیم. و تنها راه برای دستیابی به تعالی فکری کوششِ بابرنامه و روش‌مند است.

تعریف:

سنجشگرانه‌اندیشی (تفکر نقّادانه) هنرِ تحلیل و ارزشگذاریِ اندیشیدن با هدفِ ارتقا دادنِ آن است.[۳]

نتیجه:

کسانی که در سنجشگرانه‌اندیشی ورزیده‌اند، به هنگام اندیشیدن، عملکردی متفاوت با دیگران دارند. برخی از ویژگی‌های عملکرد آنها را در اینجا بیان می‌کنیم. معنای واژه‌های جدید را در ادامه توضیح خواهیم داد.

کسی که در سنجشگرانه‌اندیشی ورزیده است:

مسئله‌ها و پرسش‌های حیاتی مطرح می‌کند، و آنها را با وضوح و دقت صورت‌بندی می‌کند؛

اطلاعاتِ **مناسبت‌دار** (ربط‌دار) را گردآوری و ارزیابی می‌کند و از **انگاره**‌های (مفهوم‌های) انتزاعی برای تفسیرِ کارآمدِ آنها استفاده می‌کند؛

به نتیجه‌ها و راه‌حل‌های مستدل می‌رسد و آنها را با ملاک‌ها و **سنجه**‌های (استانداردهای) مربوط می‌آزماید؛

با ذهن گشوده، در چارچوبِ نظام‌های فکریِ گوناگون می‌اندیشد و، در صورتِ نیاز، **انگاشته**‌ها (پیش‌فرض‌ها)، لازمه‌ها، و پیامدهای عملیِ آنها را بازشناسی و ارزیابی می‌کند،

برای یافتنِ راه‌حل برای مسئله‌های پیچیده، به نحو کارآمد با دیگران داد و ستدِ فکری می‌کند.

خلاصه اینکه، سنجشگرانه‌اندیشی اندیشیدنی است که خودش را هدایت می‌کند، به خودش انضباط می‌بخشد، بر خودش نظارت می‌کند، و خودش را تصحیح می‌کند؛ به عبارتِ دیگر، اندیشیدنِ خود هدایت‌گر، خود انضباط‌بخش، خود نظارت‌گر، و خود تصحیح‌گر است. سنجشگرانه‌اندیشی ایجاب می‌کند که برای قضاوت دربارهٔ خوب یا بد بودن کارهای فکری سنجه‌های دقیق وضع کنیم و به‌دقت بر کاربردِ آن سنجه‌ها نظارت کنیم. سنجشگرانه‌اندیشی مستلزمِ توانایی بالا در حل مسئله و داد و ستدِ فکری است؛ همچنین مستلزم این است که به خودمحوری و جامعه‌محوری‌ای که به طور طبیعی در ما وجود دارد آگاه باشیم و خودمان را متعهد بدانیم که بر این خودمحوری و جامعه‌محوری غلبه کنیم.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

عنصرهای اندیشه

«عنصرهای اندیشه» (یا «عنصرهای تشکیل‌دهندهٔ اندیشه») عنصرها و اجزائی‌اند که در همهٔ اندیشه‌ها (یا اندیشیدن‌ها) وجود دارند. به بیانِ دیگر، عنصرهایی‌اند که در همهٔ اندیشیدن‌ها پیش‌فرض گرفته شده‌اند.

معنای برخی از واژه‌های به کار رفته در تصویر صفحهٔ ۱۷ را توضیح می‌دهیم:

نظرگاه: یعنی «جا» ی نگریستن؛ یعنی موقعیتی که از آن به چیزها نگاه می‌کنیم. عامل‌های گوناگونی نظرگاهِ ما را تشکیل می‌دهند. برای مثال، تجربه و دانشی که کسب کرده‌ایم ما را در موقعیتِ ویژه‌ای برای نگریستن به چیزها قرار می‌دهد.

برای نمونه، واقعهٔ اسیدپاشی‌های متعدد در سال ۱۳۹۳ را در نظر بگیرید. اگر کسی روان‌شناسی خوانده باشد، دانشی که کسب کرده او را در نظرگاه خاصی قرار می‌دهد و بر نحوهٔ نگاه او به موضوع تأثیر می‌گذارد. چنین شخصی، احتمالاً، وضعیت روانی فرد اسیدپاش (یا قربانی) را بیش از هر موضوع دیگری مورد توجه قرار می‌دهد. امّا یک جامعه‌شناس، به سببِ دانش جامعه‌شناختی‌اش، بر عامل‌های اجتماعی‌ای که موجب این رویداد شده‌اند تمرکز می‌کند.

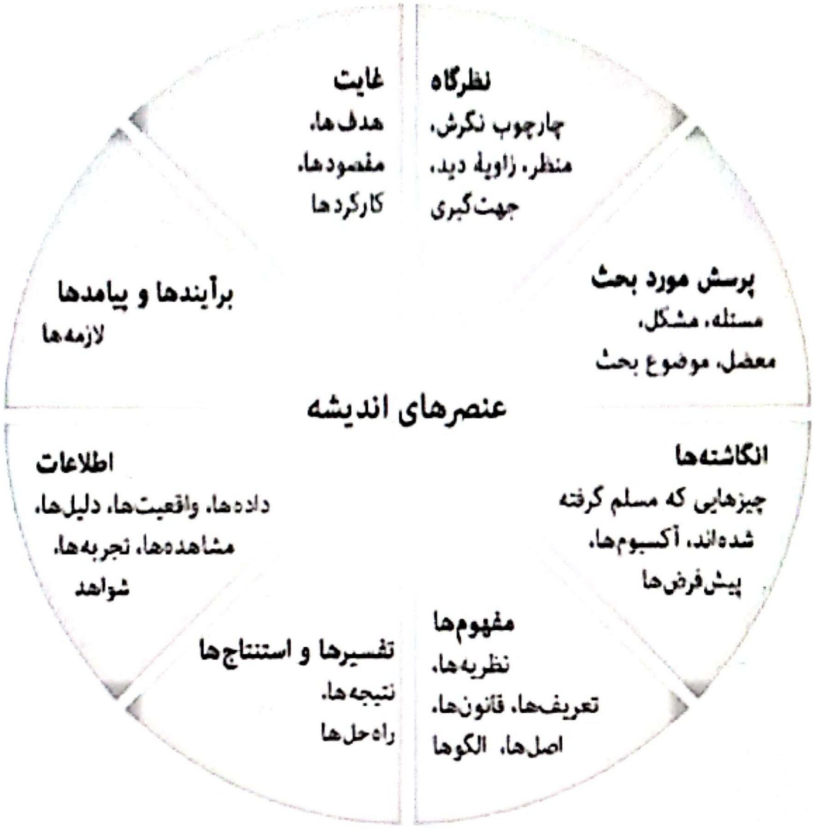
احساس‌ها و گرایش‌های ما نیز بر نظرگاه ما تأثیر می‌گذارند. برای مثال، اگر قرار باشد دربارهٔ مجازاتِ عاملان اسیدپاشی قضاوت کنیم، مسلّماً نگاه و قضاوت کسانی که قربانی این رویداد بوده‌اند با دیگران فرق خواهد کرد: رنج عمیقی که برده‌اند مسلّماً آنها را در نظرگاه ویژه‌ای قرار می‌دهد. به همین ترتیب، گرایش‌های هر فرد اندیشه‌ورز بر نظرگاه او تأثیر می‌گذارند؛ فرض کنید یک اصلاح‌طلب و یک اصول‌گرا می‌خواهند دربارهٔ موضوع تفکیک جنسیتی در دانشگاه بحث کنند. مسلّماً گرایش سیاسی این دو نفر بر نظرگاه آنها تأثیر می‌گذارد.

چارچوب نگرش: مجموعهٔ باورها، تجربه‌ها، ارزش‌ها، انگاره‌ها، و ... که فهم و دریافت ما از چیزها را تعیین می‌کنند (یا بر آن تأثیر می‌گذارند). چنان‌که روشن است، چارچوب نگرش معنایی نزدیک به معنای نظرگاه دارد.

برآیند: چیزی که از چیزِ دیگر «بر می‌آید»؛ معنای یک چیز (واژه، عبارت، جمله)؛ نتیجه‌ای که از یک جمله یا از کاربرد یک واژه به دست می‌آید. مثلاً، برآیند سنجشگرانه‌اندیش بودن میترا این است که میترا در اندیشیدنش کمتر خطا می‌کند.

آکسیوم: اصل. به اصل‌هایی که «بنیادی» ترند آکسیوم می‌گویند.

غایت: هدف نهایی.



این عنصرها باید با توجه دقیق به سنجه‌های فکریِ جهان‌روا (سنجه‌هایی که همه جا اعتبار دارند) مورد استفاده قرار گیرند

وضوح ← درستی ← عمق ← همه‌جانبه‌نگری ← اهمیت

دقت

مناسبت

پرسش‌هایی برای بازبینی استدلال

واژهٔ «استدلال» را به دو معنا به کار می‌بریم. «استدلال» بعضی وقت‌ها به معنای مجموعهٔ سخنانی است که برای اثبات یا پشتیبانیِ نظر خودمان می‌گوییم. برای مثال، فرض کنید یک روزنامه‌نگار بگوید:

ناایمن بودن برخی از خودروهای داخلی جان مردم را به خطر انداخته است و دولت، از آنجا که وظیفه دارد از جان مردم محافظت کند، باید نظارت دقیق‌تری بر کیفیت خودروها داشته باشد.

در اینجا، این روزنامه‌نگار برای اثبات این نظر که «دولت باید نظارت دقیق‌تری بر کیفیت خودروها داشته باشد» استدلال کرده است. اما در کتاب‌های این مجموعه (مجموعهٔ راهنمای اندیشه‌ورزان)، واژهٔ «استدلال» بیشتر به معنای خردورزی یا اندیشیدن استدلالی است؛ یعنی اندیشیدنی که جست‌وجو و عرضهٔ دلیل مهم‌ترین بخش آن را تشکیل می‌دهد.

در اینجا فهرستی از ۲۷ پرسش می‌آوریم که در بررسی و بازبینی استدلال اهمیت ویژه‌ای دارند. این پرسش‌ها بر اساس هشت عنصرِ تشکیل‌دهندهٔ اندیشه طرح شده‌اند و بنابراین در هشت گروه جا گرفته‌اند.

۱) هر استدلالی **غایت** دارد.

- آیا می‌توانید غایتتان را واضح بیان کنید؟
- مقصودتان از اندیشیدن و استدلال کردن چیست؟
- آیا استدلالتان از اول تا آخر بر هدفتان تمرکز می‌کند؟
- آیا هدفتان واقع‌بینانه است؟

۲) هر استدلالی کوششی است در جهت سر در آوردن از چیزی، پاسخ دادن به **پرسشی**، یا حل کردنِ **مشکل** یا **مسئله**‌ای.

- می‌خواهید پاسخ کدام پرسش را بیابید؟
- آیا راه‌های دیگری برای اندیشیدن دربارهٔ آن پرسش وجود دارند؟
- آیا می‌توانید پرسش را به پرسش‌های خُردتر تقسیم کنید؟
- آیا پرسشتان جزو پرسش‌هایی است که یک پاسخ صحیح واحد دارند یا بیشتر از یک پاسخ معقول برای آن وجود دارد؟
- آیا برای پاسخ دادن به این پرسش صرفاً باید یک یا چند واقعیت را بیان کنیم، یا اینکه پاسخش مستلزم داوری‌ای از سوی ماست؟

۳) هر استدلالی مبتنی بر گروهی از **انگاشته**‌هاست.

- انگاشته‌های شما در استدلالتان کدام‌اند؟
- انگاشته‌های شما چگونه نظرگاهتان را شکل می‌دهند؟
- کدام یک از انگاشته‌های شما به گونه‌ای است که تردیدافکنی در آن معقول است؟

۴) هر استدلالی از **نظرگاه**ی انجام می‌شود.

- دربارهٔ نظرگاهتان توضیح دهید. این نظرگاه مبتنی بر چه بینش‌هایی است؟ نظرگاهتان چه ضعف‌هایی دارد؟
- برای اندیشیدن دربارهٔ این مسئله به چه نظرگاه‌های دیگری باید توجه کرد؟ این نظرگاه‌ها چه ضعف‌ها و قوّت‌هایی دارند؟ آیا بینش‌های موجود در هر یک از این نظرگاه‌ها را منصفانه در نظر گرفته‌اید؟

۵) هر استدلالی بر پایهٔ داده‌ها، اطلاعات، و شواهد استوار است.

- داده‌های متناسب تا چه حد استدلال شما را پشتیبانی می‌کنند؟
- آیا، بر اساس این داده‌ها، می‌توان **تبیین**‌هایی غیر از تبیین‌هایی که شما آورده‌اید عرضه کرد؟
- داده‌ها تا چه حد با پرسش مورد بحث تناسب دارند و تا چه حد واضح و درست‌اند؟
- آیا داده‌هایی که گردآوری کرده‌اید برای دستیابی به یک نتیجهٔ معقول کفایت می‌کنند؟

۶) هر استدلالی به‌وسیلهٔ **مفهوم‌ها** و **نظریه‌ها** شکل گرفته است و به‌وسیلهٔ آنها بیان می‌شود.

- مفهوم‌ها و نظریه‌های کلیدی که استدلال شما را هدایت می‌کنند کدام‌اند؟
- با توجه به این مفهوم‌ها و نظریه‌ها، چه تبیین‌های دیگری می‌توان عرضه کرد؟
- آیا، در استدلالتان، مفهوم‌ها و نظریه‌ها را با وضوح و دقت به کار برده‌اید؟
- آیا انگاره‌ها را تحریف نکرده‌اید تا با دستور کار شما سازگار شوند؟

۷) در هر استدلالی **استنتاج**‌ها یا **تفسیر**هایی وجود دارند که به‌وسیلهٔ آنها به **نتیجه**‌هایی می‌رسیم یا به داده‌ها معنا می‌بخشیم.

- داده‌ها تا چه اندازه نتیجه‌های شما را پشتیبانی می‌کنند؟
- آیا استنتاج‌های شما با یکدیگر سازگارند؟
- آیا استنتاج‌های معقول دیگری نیز وجود دارند که باید بررسی شوند؟

۸) هر استدلالی ما را به جاهایی می‌رساند؛ به عبارت دیگر، **برآیندها** و پیامدهایی دارد.

- استدلال شما چه برآیندها و پیامدهایی در پی دارد؟
- اگر با استدلال شما همراه شویم، چه برآیندها یا پیامدهایی محتمل خواهند بود؟

پرسش‌هایی که در استفاده از عنصرهای اندیشه مطرح می‌شوند

(در فعالیت‌ها، خواندن‌ها، و نگارش مقاله‌ها ...)

غایت:

- به چه چیزی می‌خواهم برسم؟
- هدف اصلی و نهایی من (غایت من) چیست؟

پرسش‌ها:

- پرسش‌هایی که مطرح می‌کنم کدام‌اند؟
- به چه پرسش‌هایی دارم می‌پردازم؟
- آیا به پیچیدگی‌های پرسش توجه دارم؟

اطلاعات:

- برای رسیدن به آن نتیجه، از چه اطلاعاتی دارم استفاده می‌کنم؟
- آیا تجربه‌ای داشته‌ام که این مدّعا را پشتیبانی کند؟ آن تجربه کدام است؟
- برای پاسخ دادن به پرسش به چه اطلاعاتی نیاز دارم؟

استنتاج‌ها / نتیجه‌ها:

- چگونه به این نتیجه رسیدم؟
- آیا راه دیگری برای تفسیر اطلاعات وجود دارد؟

مفهوم‌ها:

- **انگارهٔ** اصلی در اینجا چیست؟
- آیا می‌توانم این انگاره را توضیح دهم؟

انگاشته‌ها:

- چه چیزهایی را مفروض انگاشته‌ام؟
- چه انگاشته‌هایی من را به آن نتیجه رسانده‌اند؟

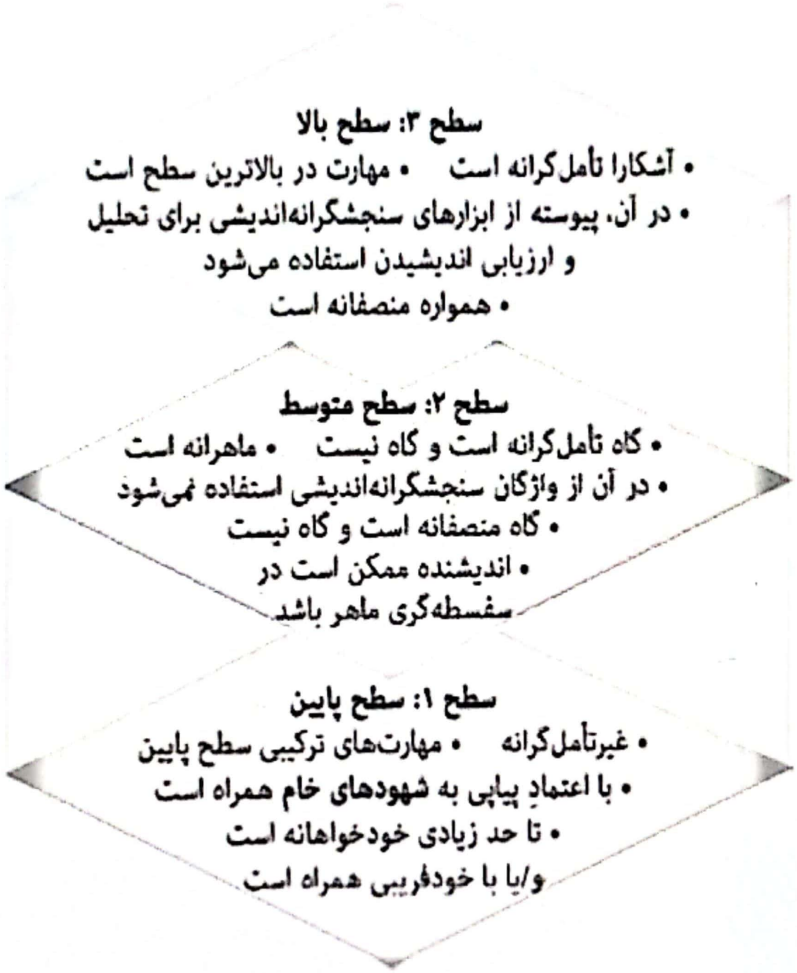
برآیندها / پیامدها:

- اگر کسی رأی من را بپذیرد، برآیندهای این پذیرش چه خواهد بود؟
- رأی من متضمن چه معنایی است؟

نظرگاه:

- از چه نظرگاهی دارم به این موضوع نگاه می‌کنم؟
- آیا نظرگاه دیگری هم وجود دارد که لازم باشد به آن توجه کنم؟

سه سطح اندیشه



معمولاً میان سطح پایینِ اندیشیدن و سطح متوسطِ اندیشیدن فرق می‌گذارند. اما اندیشیدنِ سطح متوسط ممکن است از نظر کیفیت یکدست نباشد. گاه منصفانه است و گاه غیرمنصفانه. برای آنکه اندیشیدنمان همواره بالاترین کیفیت را داشته باشد، علاوه بر مهارت‌های فکری به فضیلت‌های فکری نیز نیازمندیم.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

سنجه‌های فکری جهان‌روا

و پرسش‌هایی که در به‌کارگیری آنها به ما کمک می‌کنند

سنجه‌های فکری جهان‌روا سنجه‌هایی‌اند که در همهٔ حوزه‌ها روایی (اعتبار) دارند؛ ما این سنجه‌ها را بر اندیشیدن اعمال می‌کنیم تا از کیفیت آن مطمئن شویم. برای آنکه افراد سنجه‌های فکری را یاد بگیرند باید این سنجه‌ها را به آنها آموزش دهیم. بنابراین، هدف نهایی این است که این سنجه‌ها در اندیشیدنِ دانش‌آموزان و دانشجویان رسوخ کنند، بخشی از ندای درونی آنها را تشکیل دهند، و آنها را به سمت بهتر استدلال کردن سوق دهند.

وضوح:

پرسش‌های مربوط به وضوح اینها هستند:

آیا می‌توانید دربارهٔ این مطلب بیشتر توضیح بدهید؟ آیا می‌توانید مطلب را به شیوهٔ دیگری بیان کنید؟ آیا می‌توانید نمونه بیاورید؟ آیا می‌توانید مطلب را با استفاده از مثال شرح دهید؟

وضوح یک سنجهٔ کلیدی است. اگر سخن (چه جملهٔ خبری، و چه پرسش یا ...) واضح نباشد، نمی‌توانیم مشخص کنیم که درست یا **مناسبت**‌دار هست یا نه. در واقع، اگر سخن یا جمله‌ای واضح نباشد، درباره‌اش هیچ‌چیز نمی‌توانیم بگوییم زیرا هنوز نمی‌دانیم که چه می‌خواهد بگوید. برای مثال این پرسش را در نظر بگیرید: برای نظام آموزش و پرورش ایران چه کاری باید انجام داد؟ این پرسش واضح نیست. برای آنکه بتوانیم به نحوِ شایسته به این پرسش بپردازیم باید به نحو واضح‌تری بفهمیم که، از دیدِ مطرح‌کنندهٔ پرسش، چه «مسئله یا مشکل» ی در نظام آموزش و پرورش ایران وجود دارد. برای مثال، این پرسش واضح‌تر است: معلمان چه کار می‌توانند بکنند تا مطمئن شوند که دانش‌آموزان و دانشجویان مهارت‌ها و توانایی‌هایی لازم برای عملکرد شغلی بهتر و تصمیم‌گیری‌های روزمرهٔ بهتر را فرا خواهند گرفت؟

درستی:

آیا این اظهار (جمله، نظر، ...) واقعاً صادق است؟ چگونه می‌توانیم آن را بررسی کنیم؟ چگونه می‌توانیم بفهمیم که صادق است یا نه؟

ممکن است جمله‌ای واضح باشد امّا درست نباشد. برای مثال، جملهٔ «وزن بیشتر گربه‌ها بیشتر از ۵۰ کیلوگرم است» واضح است، اما درست نیست.

دقت:

آیا می‌توانید جزئیات بیشتری بیان کنید؟ آیا می‌توانید مشخص‌تر سخن بگویید؟

ممکن است جمله‌ای هم واضح باشد و هم درست، اما دقیق نباشد. برای مثال این جمله که «سقراط اضافه‌وزن دارد» واضح است و ممکن است درست هم باشد، اما نمی‌دانیم که اضافه‌وزن او چقدر است. پنج کیلوگرم؟ ده کیلوگرم؟ سی کیلوگرم؟

مناسبت:

سنجهٔ مناسبت نیز در مورد اظهارهای گوناگون (جمله‌های خبری، پرسش‌ها، و ...) مطرح می‌شود. در اینجا، برخی از پرسش‌های مربوط به مناسبت را ذکر می‌کنیم. این پرسش‌ها مناسب بودن یا ربط‌دار بودن یک اظهار را می‌آزمایند:

اظهار شما چه ربطی به مسئله یا پرسش دارد؟ چه تأثیری بر سرنوشت بحث دارد؟

یک اظهار ممکن است هم واضح باشد، هم درست، و هم دقیق، اما هیچ مناسبتی با مسئله یا موضوعی که با آن سر و کار داریم نداشته باشد. برای مثال، بسیاری از دانشجویان گمان می‌کنند که نمره‌ای که برای یک درس می‌گیرند باید بر اساس تلاشی که برای آن درس کرده‌اند مشخص شود. اما «تلاش» کیفیت یادگیری دانشجو را مشخص نمی‌کند و، بنابراین، هیچ مناسبتی با نمرهٔ واقعی او ندارد.

عمق:

پاسخ شما چگونه به پیچیدگی‌های پرسش می‌پردازد؟ آیا دشواری‌های پرسش را در نظر گرفته‌اید؟ چگونه؟ آیا به عامل‌هایی که بیشترین اهمیت را دارند پرداخته‌اید؟

یک اظهار ممکن است واضح، درست، دقیق، مناسبت‌دار اما در عین حال سطحی باشد (یعنی عمق نداشته باشد). برای مثال، این جمله را در نظر بگیرید: «سخت نگیر؛ دنیا دو روز است!» بسیاری از کسانی که این جمله را به دیگران می‌گویند منظورشان این است که شنونده را به داشتن حال خوب ترغیب کنند. اما این افراد متوجه نیستند که پرهیز از غم خیلی وقت‌ها چندان آسان نیست. گاه، رویدادهای تلخ بنیان خوش‌بینی انسان را متزلزل می‌کنند. از این گذشته، بسیاری از کسانی که عبارت «سخت نگیر» را به‌آسانی بر زبان می‌آورند هیچ پیشنهاد سودمندی برای بیرون رفتن از وضعیت‌های دشوار عرضه نمی‌کنند. خلاصه اینکه، هیچ‌یک از دشواری‌های مسئله را در نظر

نمی‌گیرند.

همه‌جانبه‌نگری:

آیا نیاز نیست که نظرگاه دیگری را هم در نظر بگیریم؟ آیا شیوهٔ دیگری نیز برای نگاه کردن به این پرسش وجود دارد؟ موضوع (یا مسئله، یا مشکل) از موضع محافظه‌کارانه چگونه به نظر می‌رسد؟ از نظرگاه ... چگونه به نظر می‌رسد؟

استدلال ممکن است واضح، درست، دقیق، مناسبت‌دار، و عمیق باشد، اما همه‌جانبه‌نگرانه نباشد؛ مثل وقتی که یک استدلال موضوعی را از موضع محافظه‌کارانه یا آزادی‌باورانه (لیبرال) به نحو عمیق بررسی می‌کند، اما فقط بینش‌های مربوط به یکی از جنبه‌های مسئله را در نظر می‌گیرد.

منطق:

پرسش‌هایی از این دست به منطقی بودنِ اندیشه‌ها و اظهارها مربوط می‌شوند:

«آیا این اظهار واقعاً معقول است؟ آیا از آنچه گفتید چنین نتیجه‌ای بر می‌آید؟ چگونه؟ از حرف‌های قبلی‌تان چیز دیگری بر می‌آمد، اما حالا دارید چنین می‌گویید. نمی‌فهمم چطور ممکن است هر دوی اینها صادق باشند؟»

وقتی که می‌اندیشیم مجموعه‌ای از اندیشه‌های گوناگون را گرد می‌آوریم و با ترتیب خاصی کنار هم قرار می‌دهیم. اگر ترکیب‌بندی اندیشه‌ها به‌گونه‌ای باشد که یکدیگر را پشتیبانی کنند و ترکیبشان معقول باشد، اندیشیدن ما «منطقی» است. اما اگر ترکیب‌بندی اندیشه‌ها به‌گونه‌ای باشد که یکدیگر را پشتیبانی نکنند، میانشان تناقضی وجود داشته باشد، یا «نامعقول» باشند، ترکیب اندیشه‌ها «غیرمنطقی» است.

انصاف:

آیا در بررسی دیدگاه‌هایی که مناسبت دارند حق همهٔ آنها را ادا می‌کنیم؟ آیا برخی اطلاعات را تحریف نمی‌کنیم تا بتوانیم نظرگاه متعصبانهٔ خودمان را حفظ کنیم؟ آیا به منفعت شخصی خودمان بیشتر از خیر و صلاح همگان اهمیت نمی‌دهیم؟

ما انسان‌ها، به طور طبیعی، از منظر خودمان می‌اندیشیم؛ از نظرگاهی که معمولاً به‌سود موضع ماست. انصاف متضمن این است که با همهٔ دیدگاه‌هایی که مناسبتی با موضوع مورد بحث دارند یکسان برخورد کنیم و نگذاریم احساس‌ها یا منفعت ما بر برخوردمان تأثیر بگذارند. گرایش ما معمولاً این است که به سود دیدگاه خودمان تعصب بورزیم؛ به همین دلیل، مهم است که هنگام اندیشیدن همواره سنجهٔ انصاف را در نظر داشته باشیم. این کار خصوصاً زمانی اهمیت می‌یابد که موقعیت ایجاب می‌کند چیزهایی را ببینیم که تمایلی به دیدنشان نداریم، یا از چیزی دست بکشیم که می‌خواهیم به آن پایبند بمانیم.

پرسش‌های متمرکز بر سنجه‌های فکری

وضوح:

آیا می‌توانید بیشتر توضیح بدهید؟

آیا می‌توانید نمونه بیاورید؟

آیا می‌توانید مقصودتان را با استفاده از مثال شرح دهید؟

درستی:

چگونه می‌توانیم درستی این سخن را بررسی کنیم؟

چگونه می‌توانیم بفهمیم که صادق است یا نه؟

چگونه می‌توانیم درباره‌اش تحقیق کنیم یا آن را بیازماییم؟

دقت:

آیا می‌توانید مشخص‌تر سخن بگویید؟

آیا می‌توانید جزئیات بیشتری بیان کنید؟

آیا می‌توانید مطلب را بیشتر بشکافید؟

مناسبت:

این سخن چه مناسبتی (ربطی) با مسئله یا پرسش دارد؟

این سخن چه تأثیری بر سرنوشت بحث دارد؟

این سخن، در برخورد با مسئله، چه کمکی به ما می‌کند؟

عمق:

چه عامل‌هایی موجب دشوار شدن این مسئله شده‌اند؟

برخی از پیچیدگی‌های این پرسش را بگویید.

برخی از دشواری‌هایی که باید با آنها مواجه شویم را بگویید.

همه جانبه نگری

آیا لازم است که از منظر دیگری هم به این مسئله یا موضوع نگاه کنیم؟

آیا لازم است که نظرگاه دیگری را هم در نظر بگیریم؟

آیا لازم است که به شیوه‌های دیگری هم به این موضوع نگاه کنیم؟

منطق

آیا این سخنان، در کنار یکدیگر، ترکیب معقولی را تشکیل می‌دهند؟

آیا پاراگراف نخست مطلب شما با پاراگراف آخر مطلبتان سازگار است؟

آیا از شواهد چنین چیزی بر می‌آید؟

اهمیت:

آیا این مهم‌ترین مسئله / مشکلی است که باید به آن بپردازیم؟

آیا این انگاره (ایده) ی محوری‌ای است که باید بر آن تمرکز کنیم؟

کدام یک از این واقعیت‌ها بیشترین اهمیت را دارد؟

انصاف:

آیا من هیچ منفعت شخصی‌ای در این موضوع دارم؟

آیا هنگام بیان دیدگاه‌های دیگران با آن دیدگاه‌ها همگامی می‌کنم؟

الگوواره‌ای برای تحلیل منطق مقاله‌ها و کتاب‌ها

یکی از مقاله‌هایی را که خوانده‌اید انتخاب کنید و «منطق» آن را با استفاده از الگوواره زیر تکمیل کنید. از این الگوواره می‌توان برای تحلیل منطق فصلی از یک کتاب نیز استفاده کرد؛ البته برای این کار باید تغییرهایی در آن ایجاد کرد.

منطقِ «(نام مقاله را می‌آورید)»

۱) غایت اصلی این مقاله این است که -.

(در اینجا، هدف نویسنده از نوشتن مقاله را بیان می‌کنید. باید سعی کنید هدف او را تا آنجا که ممکن است به‌درستی بیان کنید.)

۲) پرسش کلیدی‌ای که نویسنده می‌خواهد بدان بپردازد این است: -.

(سعی کنید بفهمید پرسش کلیدی به هنگام نگارش مقاله در ذهن نویسنده چه بوده است.)

۳) مهم‌ترین اطلاعاتی که در این مقاله عرضه شده‌اند اینها هستند:

(سعی کنید از واقعیت‌ها، تجربه‌ها، و داده‌هایی که نویسنده برای پشتیبانی نتیجه‌هایش به کار برده سر در بیاورید.)

۴) مهم‌ترین استنتاج‌ها / نتیجه‌ها در این مقاله اینها هستند:-.

(نتیجه‌های کلیدی که نویسنده به آنها رسیده و در مقاله عرضه کرده را شناسایی کنید.)

۵) مفهوم‌های کلیدی‌ای که در این مقاله باید بفهمیم اینها هستند:-. مقصود نویسنده از این مفهوم‌ها اینها هستند: -.

(ببینید مهم‌ترین انگاره‌هایی که برای فهم سیر استدلالی نویسنده باید بفهمید کدام‌اند.)

۶) اصلی‌ترین انگاشته‌های زیرین نویسنده در اندیشیدنش اینها هستند: -.

(ببینید نویسنده چه چیزهایی را مسلّم گرفته است [که احتمالاً می‌توان در آنها تردیدافکنی کرد].)

۷. الف) اگر این استدلال را جدی بگیریم، این نتیجه‌ها و پیامدها را خواهد داشت: -.

(اگر مردم استدلال نویسنده را جدّی بگیرند، احتمالاً چه پیامدهایی به بار خواهد آمد؟)

۷. ب) جدّی نگرفتن این استدلال این برآیندها را خواهد داشت: -.

(اگر مردم استدلال نویسنده را نادیده بگیرند، احتمالاً چه پیامدهایی به بار خواهد آمد؟)

۸) اصلی‌ترین نظرگاه‌های عرضه شده در این مقاله اینها هستند: -.

(نگاهِ نویسنده به چه چیزی است و آن را چگونه می‌نگرد؟)

ملاک‌های ارزشگذاری استدلال نویسنده

۱. **غایت:** غایت استدلال‌کننده چیست؟ آیا نویسنده غایتش را به طور واضح بیان کرده است؟ یا، آیا می‌توان بر اساس متن نوشته‌اش فهمید که غایت استدلالش چیست؟ آیا غایتش موجه است؟

۲. **پرسش:** آیا پرسش مورد بحث به‌خوبی بیان شده است؟ آیا واضح و غیرمتعصبانه است؟ آیا شیوهٔ بیان پرسش به نحوی هست که پیچیدگی‌های موضوع مورد بحث را نشان دهد؟ آیا پرسش و غایت ربط و مناسبت مستقیمی با یکدیگر دارند؟

۳. **اطلاعات:** آیا شواهد، تجربه‌ها، و/یا اطلاعاتی که نویسنده عرضه کرده مناسبت دارند؟ آیا برای این موضوع حیاتی‌اند؟ آیا اطلاعات عرضه‌شده درست‌اند؟ آیا نویسنده به پیچیدگی‌های موضوع توجه دارد؟

۴. **مفهوم‌ها:** آیا نویسنده سعی کرده است، به هنگام ضرورت، به مفهوم‌ها وضوح ببخشد؟ آیا شیوهٔ استفاده از مفهوم‌ها موجه است؟

۵. **انگاشته‌ها:** آیا نویسنده به مطالبی که انگاشته (یا مسلّم گرفته) حساس بوده است؟ (آیا به انگاشته‌هایی که تردیدافکنی در آنها می‌تواند معقول باشد توجه داشته است؟) آیا نویسنده، در جاهایی که از انگاشته‌های مشکوک استفاده کرده، به مشکل‌هایی که این انگاشته‌ها ممکن است داشته باشند پرداخته است یا از کنار آنها عبور کرده است؟

۶. **استنتاج‌ها:** آیا نویسنده سیر استدلالی‌ای عرضه می‌کند که به‌خوبی توضیح دهد نتیجه‌های اصلی او چگونه به دست آمده‌اند؟

۷. **نظرگاه:** آیا نویسنده به استدلال‌ها یا نظرگاه‌های دیگر که مناسبت دارند حساسیت نشان می‌دهد؟ آیا به انتقادهایی که ممکن است بر اساس نظرگاه‌های مناسبت‌دارِ دیگر مطرح شوند توجه دارد و به آنها پاسخ می‌دهد؟

۸. **برآیندها:** آیا نویسنده به برآیندها و پیامدهای دیدگاه‌هایی که اتخاذ می‌کند حساسیت نشان می‌دهد؟



فضیلت‌های فکری اصلی

تواضع فکری: در برابر خودبزرگ‌بینی فکری

شاید ساده‌ترین تعریف از «تواضع فکری» این باشد: بدانیم و آگاه باشیم و اعتراف کنیم (و به این اعتراف پایبند باشیم) که دانستنی‌های زیادی هستند که ما آنها را نمی‌دانیم.

تواضع فکری یعنی اینکه از محدودیت‌های دانش و شناخت خودمان آگاه باشیم و، از جمله، آگاه باشیم که نوعی خودمحوری به طور طبیعی در ما وجود دارد که، تحت شرایطی، ممکن است ما را فریب دهد و زمانی که این «شرایط» پیش می‌آید باید به‌دقت مراقب باشیم. همچنین باید مراقبِ تعصب، پیش‌داوری، و محدودیت‌های نظرگاهی که از آن به امور می‌نگریم باشیم.

لازمهٔ اینکه شخص از نظر فکری متواضع باشد درک و فهم این مطلب است که نباید فراتر از آنچه واقعاً می‌داند ادعا کند. تواضع فکری به این معنا نیست که بزدل و ضعیف باشیم یا در برابر هر نظر مخالفی دستانمان را به علامت تسلیم بالا ببریم و عقب بنشینیم، بلکه به این معناست که از گزافه‌گویی، خودنمایی، یا غرور فکری عاری باشیم و، در کنارِ این، به مبانی منطقیِ باورهایمان توجه کنیم و ببینیم مبنای باورهایمان چیست و آیا باورهایمان اصولاً مبنای منطقی دارند.

شهامت فکری: در برابرِ بزدلی فکری

شهامت فکری یعنی آگاهی از لزومِ مواجهه با انگاره‌ها، باورها، یا دیدگاه‌هایی که به آنها عواطف منفیِ قوی داریم و هیچ‌گاه به طور جدی به آنها گوش نسپرده‌ایم. بسیارند اندیشه‌هایی که ما آنها را خطرناک یا پوچ می‌دانیم و از مواجهه با آنها می‌ترسیم، امّا به لحاظ عقلانی موجه‌اند؛ از سوی دیگر، بسیاری از نتیجه‌گیری‌ها یا باورهایی که ملکهٔ ذهن ما شده‌اند کاذب یا گمراه‌کننده‌اند. فهم این دو نکته ما را بسیار به شهامت فکری نزدیک می‌کند. برای آنکه دربارهٔ امور گوناگون به تشخیص برسیم، باید از «پذیرش» منفعلانه و غیرسنجشگرانهٔ آنچه «یاد گرفته‌ایم» پرهیز کنیم. اینجاست که شهامت فکری اهمیت پیدا می‌کند، زیرا اگر این فضیلت فکری را داشته باشیم مطمئناً خواهیم دید که برخی از اندیشه‌هایی که همیشه آنها را خطرناک و پوچ می‌دانسته‌ایم بهره‌ای از حقیقت دارند، و برخی از اندیشه‌هایی که در جامعه یا گروه اجتماعیِ ما (مثلاً در شهر ما، یا دانشگاه ما، یا گروه دوستان ما) به‌شدت پذیرفته‌شده‌اند آلوده به تحریف و کذب‌اند. برای آنکه، در چنین اوضاع و احوالی، با اندیشیدنِ خودمان صادقانه مواجه شویم، نیازمند شهامتیم. البته کسانی که می‌خواهند شهامت فکری داشته باشند، شاید دیگر نتوانند همرنگ جماعت بمانند و این امر ممکن است تاوان سنگینی داشته باشد.

همگامی فکری: در برابر تنگ‌نظریِ فکری

آگاهی از اینکه لازم است، با استفاده از نیروی تخیلمان، خود را جای دیگران بگذاریم تا بتوانیم آنها را واقعاً بفهمیم؛ البته فهمیدنِ دیگران لزوماً به معنای پذیرفتنِ نظر آنها نیست. برای همگامی فکری، باید از این گرایش خودمحورانه که در ما وجود دارد آگاه باشیم: ما معمولاً مایلیم که دریافتِ خود از باورها و اندیشه‌های قدیمی را عین حقیقت بدانیم. برای آنکه از فضیلت همگامی فکری برخوردار باشیم باید بتوانیم دیدگاه‌ها و استدلال‌های دیگران را به‌درستی بازسازی کنیم و بر اساس مقدمه‌ها، انگاشته‌ها، و انگاره‌هایی غیر از مقدمه‌ها، انگاشته‌ها، و انگاره‌های خودمان استدلال کنیم. برای همهٔ ما موردهایی پیش آمده که به درستیِ نظر یا عملمان اعتقاد راسخ داشته‌ایم، اما بعداً معلوم شده که بر خطا بوده‌ایم؛ لازمهٔ فضیلتِ همگامیِ فکری این است که چنین موردهایی را فراموش نکنیم و حواسمان باشد که در مسئله‌ها و موضوع‌هایی که همین الآن با آنها مواجهیم نیز ممکن است فریب بخوریم.

استقلال فکری در برابرِ دنباله‌روی فکری

استقلال فکری یعنی اینکه با عقلمان کنترلِ باورها، ارزش‌ها، و استنتاج‌های خودمان را در دست بگیریم. آرمان سنجشگرانه‌اندیشی این است که افراد یاد بگیرند خودشان به جای خودشان بیندیشند و زمام فرایندهای فکری‌شان را در دست بگیرند. استقلال فکری مستلزمِ این است که شخص تعهد داشته باشد که باورها را بر اساس دلیل و شاهد تحلیل و ارزشگذاری کند؛ هنگامی که عقل حکم می‌کند بپرسد، هنگامی که عقل حکم می‌کند باور کند، و هنگامی که عقل حکم می‌کند تأیید کند.

صداقت فکری: در برابر دورویی فکری

صداقت فکری یعنی درک این نکته که باید با اندیشیدنِ خودمان روراست باشیم و صادقانه برخورد کنیم. صداقت فکری مستلزم آن است که سنجه‌های فکری را به صورت سازگار و یکسان به کار بگیریم؛ به عبارت دیگر، همان طور که مخالفانمان را ملزم می‌دانیم که سنجه‌های فکری را با دقت و سختگیری رعایت کنند، باید خودمان و موافقانمان را هم به رعایت این سنجه‌ها ملزم بدانیم؛ به آنچه برای دیگران می‌پسندیم عمل کنیم؛ و صادقانه به ناهماهنگی‌ها و ناسازگاری‌هایی که در اندیشه و عملمان وجود دارند اعتراف کنیم.

پشتکار فکری: در برابر تنبلی فکری

بسیاری از ما در زندگی‌مان به بینش‌ها و حقیقت‌های ارزشمندی دست پیدا می‌کنیم امّا بر اساس آنها عمل نمی‌کنیم، چون عمل کردن بر اساسِ آن حقیقت‌ها و بینش‌ها موجب می‌شود با دشواری‌ها و مانع‌ها و سرخوردگی‌هایی مواجه شویم. خیلی وقت‌ها ما اصول عقلانی‌ای داریم که مایلیم به آنها عمل کنیم امّا دیگران به نحو غیرعقلانی با ما مخالفت می‌کنند؛ پشتکار فکری یعنی اینکه در این گونه مواقع بر عمل به اصول عقلانی‌مان پافشاری کنیم.

مطلب دیگر اینکه، دستیابی به فهم یا بینش عمیق مستلزم دست و پنجه نرم کردن با پرسش‌ها و ابهام‌هایی است که شاید هیچ‌کس پاسخ نهایی برایشان نداشته باشد. فضیلت پشتکار فکری مستلزم این است که از دست و پنجه نرم کردن با این پرسش‌ها و ابهام‌ها و دشواری‌ها نگریزیم و برای مواجهه با آنها وقت و انرژی بگذاریم.

اطمینان به عقل: در برابر بی‌اطمینانی به عقل و شواهد

اطمینان به عقل یعنی اطمینان به اینکه، در نهایت، منافعِ مهم‌ترِ شخص، و نیز منافعِ نوع بشر به طور کلی، در صورتی تأمین می‌شود که بیشترین میدانِ عمل به عقل و دلیل داده شود و افراد تشویق شوند که نیروهای عقلانی‌شان را پرورش دهند و، از این طریق، خودشان در موضوعات مختلف به نتیجه برسند؛ باور راسخ به اینکه انسان‌ها، اگر به‌درستی تشویق شوند و پرورش پیدا کنند، می‌توانند یاد بگیرند که برای خودشان بیندیشند، به دیدگاه‌های عقلانی دست پیدا کنند، نتیجه‌های معقول کسب کنند، منطقی و منسجم بیندیشند، و یکدیگر را با دلیل اقناع کنند.

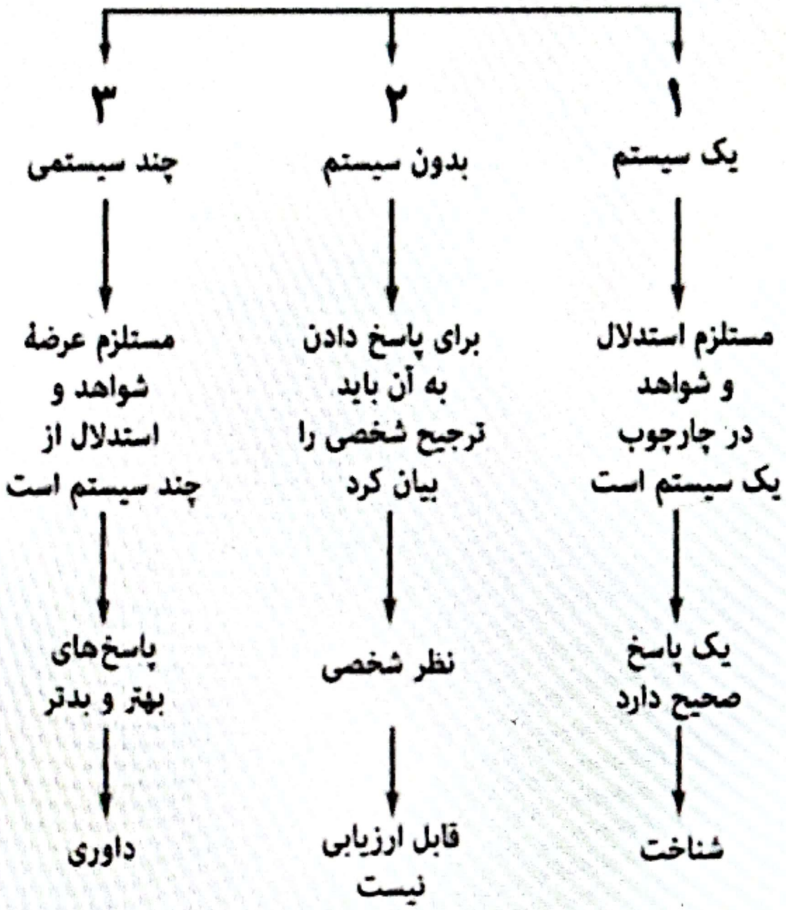
ذهن انسان‌ها خصلت‌های فطری‌ای دارد که مانع خردورزی آنها می‌شود. جامعه نیز، به سببِ برخی از خصلت‌هایی که دارد، مانعی بر سر راه خردورزی به حساب می‌آید. اطمینان به عقل یعنی باور راسخ به اینکه انسان‌ها می‌توانند بر این مانع‌ها غلبه کنند و اشخاصی معقول شوند.

انصاف: در برابر بی‌انصافی فکری

انصاف یعنی اینکه با همهٔ دیدگاه‌ها عادلانه برخورد کنیم و اجازه ندهیم برخوردمان با برخی دیدگاه‌ها تحت تأثیر احساسات یا منافع خودمان (یا دوستانمان، یا جامعه‌مان، یا ملتمان و ...) قرار گیرد. انصاف مستلزم این است که در پایبندی به سنجه‌های فکری تحت تأثیر منافع خودمان یا منافع گروهی که بدان تعلق داریم قرار نگیریم.

سه نوع پرسش

هنگامی که می‌خواهیم به پرسشی بپردازیم، یکی از کارهای مفید این است که ببینیم آن پرسش از چه سنخی است. آیا جزو پرسش‌هایی است که یک پرسش مشخص و قطعی دارند؟ آیا جزو پرسش‌هایی است که باید بر اساس انتخاب شخصی به آنها پاسخ داد؟ یا جزو پرسش‌هایی است که برای پاسخ دادن به آنها باید به چند نظرگاه رقیب توجه داشت؟



الگوواره حل مسئله

برای آنکه در حل مسئله توانمند باشیم باید:

۱) هدف‌ها، غایت‌ها، و نیازهای خودمان را بفهمیم و به طور مرتب سعی کنیم بیانِ بهتری از آنها ارائه کنیم. در راه رسیدن به هدف‌ها یا برآورده کردن نیازها، مشکل‌هایی وجود دارند. نباید وجود مشکل‌ها را دلیلی برای دست کشیدن از هدفمان بدانیم. هر مشکل یک مانع بر سر راه ماست؛ مانعی که باید آن را از سر راه برداشت.

۲) در صورت امکان، مسئله‌ها و مشکل‌ها را یکی‌یکی در دستور کار قرار دهیم. هر مسئله یا مشکل را با حداکثر وضوح و دقت ممکن بیان کنیم.

۳) دربارهٔ مسئله تحقیق کنیم تا معلوم شود که با چه «نوع» مسئله یا مشکلی مواجهیم. برای مثال، بفهمیم که برای حل آن چه کاری باید بکنیم.

۴) برخی از مشکل‌ها را تا حدودی می‌توانیم کنترل کنیم، اما برخی مشکل‌ها کاملاً از کنترل ما بیرون‌اند. باید این دو نوع مشکل را از هم جدا کنیم و کوشش خودمان را بر مشکل‌هایی متمرکز کنیم که حل کردنشان برایمان امکان‌پذیر است.

۵) ببینیم برای حل مشکل یا مسئله به چه اطلاعاتی نیاز داریم. فعّالانه به دنبال آن اطلاعات برویم.

۶) اطلاعاتی که گردآوری می‌کنیم را با دقت تحلیل و تفسیر کنیم و، بر اساس آنها، دست به استنتاج‌های معقول بزنیم.

۷) گزینه‌های عملی خودمان را مشخص کنیم. در کوتاه‌مدت چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ در بلندمدت چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ باید محدودیت‌های خودمان را از نظر مالی، وقت، و نیرو مشخص کنیم.

۸) گزینه‌های خودمان را ارزشگذاری کنیم و خوبی‌ها و بدی‌های هر یک از آنها را مشخص کنیم.

۹) راهبردی اتخاذ کنیم و آن را دنبال کنیم. راهبرد ما ممکن است این باشد که مستقیماً وارد عمل شویم؛ یا این باشد که فعلاً صبر کنیم و اوضاع را به‌دقت زیر نظر بگیریم.

۱۰) هنگامی که دست به عمل می‌زنیم، بر برآیندها و نتیجه‌های عملمان نظارت کنیم. آماده باشیم که، اگر موقعیت ایجاب کرد، در راهبردمان بازنگری کنیم. آماده باشیم که، با دسترسی به اطلاعات بیشتر دربارهٔ مسئله یا مشکل، تحلیلمان از مسئله را تغییر دهیم یا آن را به شیوهٔ دیگری بیان کنیم.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

تحلیل و ارزیابی تحقیق

از این الگوواره برای ارزیابی کیفیت طرح‌های تحقیقاتی یا مقاله‌ها استفاده کنید.

۱) هر تحقیقی یک هدف یا **غایت** بنیادین دارد.

- غایت‌ها و هدف‌های تحقیق باید به طور واضح بیان شده باشند.
- این غایت‌های اصلی باید به صورت صریح از غایت‌های دیگری که ممکن است ربطی با غایت‌های اصلی داشته باشند متمایز شوند.
- همهٔ بخش‌های تحقیق باید با غایتِ تحقیق مناسبت داشته باشند.
- همهٔ غایت‌های تحقیق باید واقع‌بینانه و بااهمیت باشند.

۲) هر تحقیقی یک موضوع، دشواری، یا **پرسش** بنیادین دارد که به آن می‌پردازد.

- پرسش بنیادین مورد بحث باید به صورت واضح و آشکار بیان شده باشد.
- پرسش‌های دیگری که ممکن است با پرسش اصلی ربط داشته باشند باید به صورت روشن بیان شوند و از پرسش اصلی متمایز شوند.
- همهٔ بخش‌های تحقیق باید با پرسش محوری مناسبت داشته باشند.
- همهٔ پرسش‌های تحقیق باید واقع‌بینانه و بااهمیت باشند.
- همهٔ پرسش‌های تحقیق باید به‌وضوح مشخص کنند که چه کارهای (تکلیف‌های) فکری‌ای است که اگر انجام شوند پاسخ پرسش مشخص می‌شود. برای مثال، به ما بگویند که اگر الف را به صورت تجربی مشاهده کنید و معنای ب را تحلیل کنید و با مراجعه به کتاب‌های معتبر تاریخی بفهمید که اتفاق ج رخ داده یا نه و دربارهٔ د تحقیق آماری کنید، پاسخ پرسش مشخص می‌شود.

۳) هر تحقیقی مشخص می‌کند که کدام داده‌ها، **اطلاعات**، و شواهد با غایت و پرسش بنیادینِ آن تحقیق مناسبت دارند؟

- همهٔ اطلاعاتی که به کار می‌روند باید واضح و درست باشند و با پرسش بنیادینی که محل بحث است مناسبت داشته باشند.
- اطلاعاتی که گردآوری شده‌اند باید برای پاسخ دادن به پرسش مورد بحث کافی باشند.
- محقق باید دربارهٔ اطلاعاتی که با نتیجهٔ اصلی تحقیق در تعارض‌اند توضیح دهد و آنها را تبیین کند.

۴) در هر تحقیقی، **استنتاج‌ها** یا تفسیرهایی وجود دارند که نتیجه‌ها به‌واسطهٔ آنها به دست می‌آیند.

- همهٔ نتیجه‌ها باید واضح و درست باشند و با پرسش اصلی مورد بحث مناسبت داشته باشند.
- نتیجه‌های تحقیق نباید از آنچه از داده‌ها بر می‌آید فراتر بروند.
- نتیجه‌ها باید با یکدیگر سازگار باشند و تکلیف اختلاف‌های میان داده‌ها را مشخص کنند.
- نتیجه‌های تحقیق باید توضیح دهند که پاسخ پرسش‌های کلیدی چگونه به دست آمده‌اند.

۵) هر تحقیقی بر اساس **نظرگاه** یا «چارچوب نگرش» ی انجام می‌شود.

- همهٔ نظرگاه‌های تحقیق باید شناسایی شوند.
- انتقادهایی که ممکن است بر اساس نظرگاه‌های رقیب مطرح شوند باید شناسایی شوند و پاسخ منصفانه‌ای به آنها داده شود.

۶) هر تحقیقی مبتنی بر **انگاشته**هایی است.

- انگاشته‌های اصلی تحقیق را به طور واضح شناسایی و ارزیابی کنید.
- توضیح دهید که چگونه انگاشته‌ها نظرگاه تحقیق را شکل می‌دهند.

۷) هر تحقیقی به‌وسیلهٔ **مفهوم**‌ها و انگاره‌هایی شکل می‌گیرد و به‌وسیلهٔ مفهوم‌ها و انگاره‌هایی بیان می‌شود.

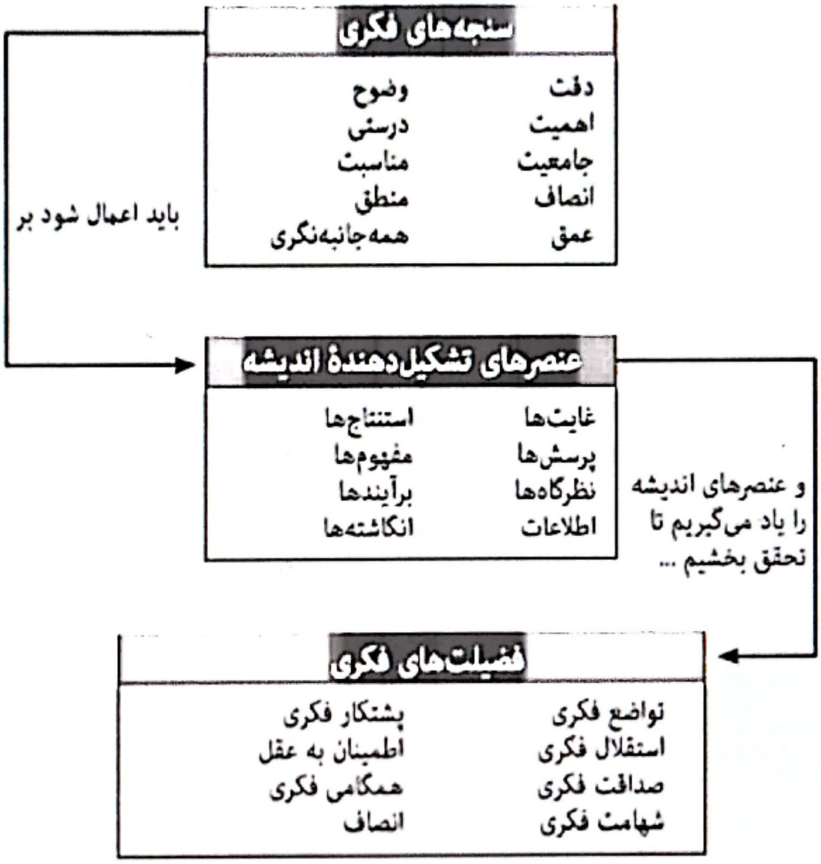
- وضوح مفهوم‌های کلیدی تحقیق را ارزیابی کنید.
- اهمیت مفهوم‌های کلیدی تحقیق را ارزیابی کنید.

۸) هر تحقیقی ما را به جایی رهنمون می‌شود (یعنی، **برآیند**ها و پیامدهایی دارد).

- بررسی کنید که تحقیق چه برآیندها و پیامدهایی دارد.
- در کنار برآیندهای مثبت، برآیندهای منفی تحقیق را هم بیابید.
- همهٔ برآیندها و پیامدهای مهم را در نظر بگیرید.

کارهایی که افراد سنجشگرانه‌اندیش همواره انجام می‌دهند

کسانی که سنجشگرانه می‌اندیشند همواره عنصرهای تشکیل‌دهندهٔ استدلال را با استفاده از سنجه‌های فکری ارزیابی می‌کنند تا فضیلت‌های فکری را تحقق بخشند.



مرحله‌های تحقق سنجشگرانه‌اندیشی مشکلِ اندیشیدنِ خودمحورانه



انسان‌ها به طور طبیعی (یعنی در حالتی که به حال خودشان رها شوند و خودشان یا کسی دیگر بر آنها نظارت نکند) به حقوق و نیازهای دیگران توجه نمی‌کنند؛ اندیشیدنِ خودمحورانه از همین جا نشئت می‌گیرد. ما، به طور طبیعی، نظرگاه‌های دیگران را درک نمی‌کنیم و به محدودیت‌های نظرگاه خودمان واقف نیستیم. فقط در صورتی به خودمحورانه بودنِ اندیشیدنمان آگاه می‌شویم که برای این کار آموزش ببینیم و تمرین کنیم. ما، به طور طبیعی، متوجه بسیاری چیزها نیستیم: متوجه انگاشته‌های خودمحورانه‌مان نیستیم، متوجه نیستیم که نحوهٔ استفادهٔ ما از اطلاعات خودمحورانه است، متوجه نیستیم که داده‌ها را به شیوهٔ خودمحورانه تفسیر می‌کنیم، حواسمان به سرچشمهٔ انگاره‌ها و مفهوم‌های خودمحورانه‌مان نیست، و به برآیندهای اندیشهٔ خودمحورانه‌مان نیز آگاهی نداریم. ما، به طور طبیعی، به این نکته توجه نداریم که نگاه ما به امور خودمحورانه است.

ما انسان‌ها با این حس زندگی می‌کنیم که فهمی اساسی از واقعیتِ امور داریم و این فهم ما فهمی **آفاقی** است؛ این حس واقع‌بینانه نیست امّا بسیار قوی است. ما، به طور طبیعی، به دریافت‌های شهودی خودمان باور داریم؛ با آنکه این شهودها گاه نادرست‌اند. هنگام اندیشیدن، غالباً به جای آنکه برای پذیرفتن یا رد کردن باورها از سنجه‌های فکری استفاده کنیم به سنجه‌های خودمحورانهٔ روانشناختی متوسل می‌شویم. برخی از سنجه‌های روانشناختی کاربرد بیشتری در اندیشیدن دارند. در اینجا چند نمونه از آنها را ذکر می‌کنیم:

«**صادق است، چون من آن را باور دارم.**» این همان خودمحوریِ فطری است: با آنکه مبنای بسیاری از باورهایمان را هیچ‌گاه وارسی نکرده‌ایم، می‌انگاریم که باورهایمان صادق (درست) اند.

«**صادق است، چون ما آن را باور داریم.**» این همان جامعه‌محوریِ فطری است: تقریباً همهٔ ما به گروه‌هایی تعلق داریم؛ و با آنکه هیچ‌گاه مبنای باورهای غالب در این گروه‌ها را وارسی نکرده‌ایم می‌انگاریم که این باورها صادق‌اند.

«**صادق است، چون من می‌خواهم که آن را باور کنم.**» این همان برآورده‌سازی آرزو است (که امری فطری است): هر چیزی که از ما (یا

گروهی که بدان تعلق داریم) تصویر مثبتی ارائه می‌کند را باور می‌کنیم. چیزهایی را باور می‌کنیم که به ما «احساس خوب می‌دهند»، ما را ملزم نمی‌کنند که تغییری جدّی در اندیشیدنمان ایجاد کنیم، و ما را ملزم نمی‌کنند که بپذیریم تاکنون بر خطا بوده‌ایم. اصطلاح رایج برای اشاره به این مفهوم **آرزویی‌اندیشی** است.

«**صادق است، چون همیشه آن را باور داشته‌ام.**» خوداعتباربخشیِ فطری؛ باور خود به یک چیز را منبع اعتبارِ آن چیز قلمداد کردن: این تمایل قوی در ما وجود دارد که باورهایی را که مدّت‌ها به آنها پایبند بوده‌ایم حفظ کنیم؛ گرچه هیچ‌گاه این باورها را به طور جدّی بررسی نکرده‌ایم تا مشخص شود که، با توجه به شواهد، تا چه اندازه موجه‌اند.

«**صادق است، چون منفعت شخصی من ایجاب می‌کند که آن را باور داشته باشم.**» این همان خودخواهی فطری است: به هر چیزی که دستیابی ما به قدرت، پول، یا امتیازهای شخصی را توجیه کند باور می‌آوریم؛ حتی اگر این باورها هیچ پایه‌ای در استدلال صحیح یا شواهد نداشته باشند.

مشکلِ اندیشیدنِ جامعه‌محورانه

بیشتر مردم متوجه نیستند که تا چه حد پیش‌داوری‌های غالب در جامعه یا فرهنگشان برایشان درونی شده است. جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان برای اشاره به این پدیده از اصطلاح «فرهنگ ـ بسته» استفاده می‌کنند. فرهنگ بستگی (فرهنگ بسته بودن) یعنی اینکه دید شخص وابسته و محدود به فرهنگ حاکم در جامعهٔ خودش باشد. این پدیده نتیجهٔ اندیشیدنِ جامعه‌محورانه است. در اندیشیدن جامعه‌محورانه:

این گرایش غیرسنجشگرانه در فرد وجود دارد که فرهنگ، ملّت، و دین خودش را بالاتر از همهٔ فرهنگ‌ها، ملّت‌ها، و دین‌های دیگر قرار دهد.

این گرایش غیرسنجشگرانه در افراد وجود دارد که هنگام سخن گفتن دربارهٔ خودشان از توصیف‌های مثبتی که به نفعشان است استفاده کنند، اما در مورد کسانی که به گونهٔ دیگری می‌اندیشند از توصیف‌های منفی استفاده کنند.

این گرایش غیرسنجشگرانه در افراد وجود دارد که باورها و هنجارهای گروه خودشان را درونی کنند (اجازه دهند این باورها به نحو عمیق در آنها جای‌گیر شوند) و هویت‌هایی گروهی اختیار کنند و چنانکه از آنها انتظار می‌رود رفتار کنند؛ بدون اینکه به ذهنشان خطور کند که رفتارهایشان، با نگاه عقلانی، ممکن است محل تردید باشد.

این گرایش در افراد وجود دارد که کورکورانه از محدودیت‌های گروهی تبعیت کنند (محدودیت‌هایی که بسیاری از آنها بی‌پایه و اساس یا اجباری‌اند).

افراد نمی‌توانند در اندیشیدنشان از پیش‌داوری‌های سنتیِ موجود در فرهنگشان فاصله بگیرند و فراتر بروند.

افراد نمی‌توانند بینش‌های موجود در فرهنگ‌های دیگر را مطالعه و درونی کنند (و، از این طریق، همه‌جانبه‌نگری و عمق اندیشیدنشان را ارتقا دهند).

افراد نمی‌توانند اصل‌های اخلاقیِ جهان‌روا را از تابوها و مقتضیات فرهنگی که مربوط به یک فرهنگ خاص‌اند متمایز کنند.

افراد از این نکته غفلت می‌کنند که رسانه‌های جمعی، در هر فرهنگی، خبرها را از نظرگاه آن فرهنگ شکل می‌دهند.

افراد نمی‌توانند تاریخی و مردم‌شناسانه بیندیشند (و در نتیجه، در دام شیوه‌های رایجِ اندیشیدن گرفتار می‌شوند).

افراد تشخیص نمی‌دهند که اندیشیدنِ جامعه‌محورانه مانعی جدّی در راه رشد فکری است.

اندیشیدن جامعه‌محورانه یکی از مشخصه‌های جامعهٔ غیرسنجشگر است. این شیوهٔ اندیشیدن را تنها زمانی می‌توان از میان برد که اندیشیدنِ منصفانه و چند فرهنگی (سنجشگرانه‌اندیشی به معنای قوی کلمه) جایگزینِ آن شود.

پیش‌انگاره ای از جامعهٔ سنجشگر

بیش از صد سال قبل، ویلیام گراهام سامنر تصویری از جامعهٔ سنجشگر ترسیم کرده است:

خوی فکری سنجشگرانه، اگر در جامعه‌ای رواج یابد، در همهٔ شئون و روحیات آن جامعه رسوخ خواهد کرد، زیرا خوی سنجشگرانه شیوه‌ای برای مواجهه با مسائل و مشکلات زندگی است. کسانی که این خوی در آنها پرورش پیدا کند به‌هیچ‌وجه مقهورِ اشخاصی که سخنرانی‌های تبلیغاتی می‌کنند نخواهند شد ... آنها کُندباورند. وقتی چیزی را باور می‌کنند، آن را قطعی تلقی نمی‌کنند؛ می‌دانند که چیزهایی که باور کرده‌اند اموری ممکن و محتملاند و این «امکان» و «احتمال» درجه‌های مختلف دارد. اینکه کسی مدّعایش را با تأکید یا با اطمینان مطرح می‌کند هیچ تأثیری بر آنها نمی‌گذارد؛ آنها این توانایی را دارند که قضاوت را تا زمانِ دریافت شواهد به تأخیر بیندازند؛ و توانایی ارزیابی شواهد را هم دارند. آنها می‌توانند از زبان‌بازی و نیز از استناد به پیش‌داوری‌های محبوبشان خودداری کنند. آموزش سنجشگری، و پرورش توانایی سنجشگری، تنها آموزش و پرورشی است که به‌حق می‌توان گفت که شهروندان خوب پرورش می‌دهد.

ویلیام گراهام سامنر، ۱۹۰۶

انسان‌ها این قابلیت را دارند که معقول و باانصاف باشند. اما این قابلیت باید رشد پیدا کند. و این رشد فقط در صورتی به طور جدّی تحقق می‌یابد که جامعه‌های سنجشگر پدید بیایند. میزان تحقق جامعه‌های سنجشگر نیز متناسب است با میزان تحقق این شرایط:

- سنجشگرانه‌اندیشی را یک عامل لازم برای زندگی عقلانی و منصفانه ببینیم.
- سنجشگرانه‌اندیشی را به طور منظم آموزش بدهیم و پیوسته برای رواج آن بکوشیم.
- مشکلات مربوط به اندیشیدن به دغدغهٔ همیشگی‌مان تبدیل شوند.
- مرتباً افراد را از تنگ‌نظری (داشتن ذهن بسته) باز بداریم و به گشاده‌نظری (داشتن ذهن باز) تشویق کنیم.
- صداقت فکری، تواضع فکری، همگامی فکری، اطمینان به عقل، و شهامت فکری به ارزش‌های اجتماعی تبدیل شوند.
- به این تشخیص برسیم که اندیشیدنِ خودمحورانه و جامعه‌محورانه دشمن زندگی اجتماعی‌اند.
- مرتباً به بچه‌ها بیاموزیم که حقوق و نیازهای دیگر به اندازهٔ حقوق و نیازهای خودشان مهم‌اند.
- جهان‌نگرهٔ چند فرهنگی را رواج دهیم.
- افراد را تشویق کنیم که به جای خودشان بیندیشند و آنها را از اینکه اندیشه و رفتار دیگران را بپذیرند باز بداریم.
- افراد به طور مرتب مطالعه کنند و اندیشه‌های غیرعقلانی را کنار بگذارند.
- سنجه‌های فکری جهان‌روا در افراد درونی شود.

اگر جامعهٔ سنجشگر را می‌خواهیم باید آن را خلق کنیم.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

پیوست ۱: چند تعریفِ دیگر از سنجشگرانه‌اندیشی

سنجشگرانه‌اندیشی مفهومی فلسفی است و لذا، مثل هر مفهوم فلسفی دیگر، تعریف‌های گوناگونی از آن عرضه شده است؛ گرچه، رگه‌های مشترکی میان این تعریف‌ها مشاهده می‌شد. در این مطلب برخی از مهم‌ترین تعریف‌های سنجشگرانه‌اندیشی از صاحب‌نظران گوناگون این حوزه را می‌آوریم.

جان دیوئی:

بررسیِ فعالانه، مُجِدّانه، و دقیقِ یک باور یا شکل مفروضی از معرفت، با توجه به مبانی‌ای که پشتوانهٔ آن هستند و نتایجی که در پی دارد اندیشهٔ تأمل‌گرانه را تشکیل می‌دهد (Dewey, ۱۹۱۰, ۶).

ادوارد گلیزر:

توانایی اندیشیدنِ سنجشگرانه، [آن گونه که در این کتاب فهمیده شده است]، شامل سه چیز می‌شود: (۱) این نگرش که آماده باشیم مسئله‌ها و موضوع‌هایی را که در دامنهٔ تجربهٔ ما قرار می‌گیرند به نحو جدی و عمیق بررسی کنیم؛ (۲) به روش‌های استدلال و تحقیق منطقی شناخت داشته باشیم؛ و (۳) در به کار بستنِ آن روش‌ها مهارت داشته باشیم.

هَروی سیگل:

هروی سیگل تصور خودش از سنجشگرانه‌اندیشی را در قالبِ ویژگی‌های فرد سنجشگرانه‌اندیش بیان می‌کند. وی این ویژگی‌ها را در دو حیطه می‌گنجاند: حیطهٔ مهارت‌ها و حیطهٔ ملکه‌ها (آمادگی‌ها). حیطهٔ مهارت‌ها شاملِ «مؤلفهٔ ارزیابی دلیل» می‌شود و حیطهٔ ملکه‌ها شاملِ «مؤلفهٔ نگرشِ سنجشگرانه». در خصوصِ «مؤلفهٔ ارزیابی دلیل» می‌گوید:

شخص سنجشگرانه‌اندیش باید بتواند دلیل‌ها و قابلیتِ آنها برای توجیه باورها، مدعاها، و اعمال را به‌درستی ارزیابی کند. بنابراین، فرد سنجشگرانه‌اندیش باید از اصول حاکم بر ارزیابی دلیل (هم اصولی که مختص یک موضوع خاص هستند و هم اصولی که ربطی به موضوع ندارند (اصول منطقی)) فهم خوبی داشته باشد و بتواند از فهم خودش بهره بگیرد (Siegel, ۱۹۹۰, ۳۸).

در خصوص «مؤلفهٔ نگرش سنجشگرانه» می‌گوید:

کسی که نگرش سنجشگرانه دارد، علاوه بر داشتن پاره‌ای مهارت‌ها، منشِ خاصی هم دارد: منشی که در پیِ دلیل است و در پی آن است که داوری و عمل را بر دلیل استوار سازد؛ منشی که بخشی‌نگری و داوریِ دلبخواهی را رد می‌کند؛ منشی که به ارزش‌گذاری عینی شواهدِ ربط‌دار متعهد است و برای جنبه‌هایی از سنجشگرانه‌اندیشی همچون صداقت فکری، ادای حق شواهد، ملاحظهٔ همدلانه و بی‌طرفانهٔ علائق و منافع، عینیت، و بی‌طرفی ارزش قائل است (Ibid, ۳۹).

ریچارد پُل (تعریف اول):

سنجشگرانه‌اندیشی آن طرزِ اندیشیدن دربارهٔ هر موضوع، محتوا، یا مسئله است که در آن فرد اندیشنده با زمامداریِ ماهرانهٔ ساختارهایی که جزء ذاتیِ اندیشیدن هستند و اعمال سنجه‌های فکری بر آنها کیفیتِ اندیشیدنِ خودش را ارتقا می‌دهد (Fisher, ۲۰۰۱, ۵).

ریچارد پل (تعریف دوم و کلی‌تر):

اندیشیدن دربارهٔ اندیشیدن، به قصد ارتقای اندیشیدن.

رابرت انیس:

سنجشگرانه‌اندیشی اندیشیدنِ معقول و بازتابی است که متمرکز است بر تصمیم‌گیری در این مورد که چه کاری را بکنیم یا چه چیزی را باور کنیم (Ennis, ۱۹۹۶, xvii).

اسکرایون:

سنجشگرانه‌اندیشی عبارت است از ارزش‌گذاری و تفسیرِ ماهرانه و فعالانهٔ مشاهدات و ارتباطات، اطلاعات و استدلال‌ها. (Fisher, ۲۰۰۱, ۱۰)

الک فیشر:

سنجشگرانه‌اندیشی نوعی اندیشیدن ارزشگذارانه است که هم سنجشگری و هم تفکر خلاقانه را شامل می‌شود و به طور خاص با کیفیتِ استدلالی که برای پشتیبانی یک باور یا عمل عرضه شده است سر و کار دارد. (Fisher, ۲۰۰۱, ۱۳)

پیوست ۲: از نظریهٔ انتقادی تا «تفکر انتقادی» و سنجشگرانه‌اندیشی

چرا «تفکر انتقادی» ترجمهٔ مناسبی برای critical thinking نیست

در زبان فارسی اصطلاح «تفکر انتقادی» هم برای اشاره به نوع تفکر نظریه‌پردازان انتقادی به کار می‌رود و هم برای موضوعی متأخرتر که، چنانکه خواهم گفت، «از اواخر دههٔ شصت و اوایل دههٔ هفتاد، در پی تفتن به کاستی‌های منطق صوری در انتقال مهارت استدلال کردن» مطرح شده است و «تقریباً هیچ نقطهٔ اشتراکی با نظریهٔ انتقادی ندارد». در این نوشته، استدلال کرده‌ام که هم برای پرهیز از خلط این دو مقوله و هم به جهت ویژگی‌های موضوع دوم بهتر است از اصطلاحی غیر از «تفکر انتقادی» برای اشاره به آن استفاده شود و در نهایت برای انتخابِ خودم، اصطلاح «سنجشگرانه‌اندیشی»، دلیل آورده‌ام.

سنگلاخ اصطلاح‌شناختی

احتمالاً بیشترِ فارسی‌زبانانی که به فلسفه روی آورده‌اند با معضلِ یکدست نبودنِ اصطلاح‌های فلسفی دست به گریبان بوده‌اند. این معضل، خصوصاً در ابتدای فلسفه‌خوانی یا فلسفه‌ورزی، بسیار آزاردهنده و گاه مأیوس‌کننده است. اگر به موضوعی علاقه‌مند باشید و بخواهید بر اساس متن‌های فارسی علاقه‌تان را پیگیری کنید، خیلی زود درمی‌یابد که باید انرژی زیادی را برای پشت سر گذاشتنِ سنگلاخ‌های اصطلاح‌شناختی صرف کنید.

برای مثال ممکن است با خواندن یک متن به موضوع الف علاقه‌مند شوید و تصمیم بگیرید که در این زمینه بیشتر بدانید، اما هیچ تضمینی نیست که بقیهٔ کسانی که در مورد موضوع الف اثری نوشته یا ترجمه کرده‌اند، برای اشاره به این موضوع، از همان اصطلاح الف استفاده کرده باشند. شاید کتابشان از قضا مناسب‌ترین کتابی باشد که می‌توانید در آن زمینه مطالعه کنید، اما روی جلد آن به جای آنکه نوشته باشد «درآمدی بر الف» نوشته باشد «درآمدی بر ب» و مقصود از «ب» در واقع همان «الف» ی باشد که شما به دنبالش هستید. و چنان‌که می‌دانیم این تازه آغاز کار است. اگر خوش‌شانس باشید و دوستی کنارتان باشد تا به شما تذکر دهد که موضوع این کتاب همان چیزی است که شما به آن علاقه دارید، هیچ بعید نیست که وقتی شروع به خواندن کتاب می‌کنید با انبوهی از کلماتِ ناآشنا مواجه شوید و، مجبور باشید انرژی فراوانی صرف کنید تا بفهمید که این «د» همان «ج» ی است که در کتاب قبلی دیده بودید و ترجمهٔ «a» است و «و» همان «ه» ای است که در کتاب قبلی دیده بودید و ترجمهٔ «b» است و ... .

شکی نیست که کسانی که انگیزه و علاقهٔ فراوان دارند این معضل را تا جایی تحمل می‌کنند و بعداً راحت‌تر با آن کنار می‌آیند، اما این مشکل تا وقتی که بخواهند متن فلسفیِ فارسی بخوانند، شدید یا ضعیف، گریبان‌گیرشان است. و البته سرنوشتِ بیشتر این افراد این است که یا مطالعهٔ کتاب‌های فارسی را به حداقل می‌رسانند یا دست‌کم دستگاه واژگانشان را (معمولاً) انگلیسی می‌کنند و عادت می‌کنند که معادل‌های فارسیِ مختلف از اصطلاح واحد را ابتدا به همان اصطلاحِ انگلیسیِ واحد برگردانند تا بتوانند سیر مطالعه‌شان را ادامه دهند. گرچه افراد پرانگیزه بالاخره از سنگلاخ اصطلاح‌شناختی عبور می‌کنند، ولی این عبور با صرف انرژی فراوان عملی می‌شود و، در هر صورت، می‌تواند بر انگیزه و شوق افراد علاقه‌مند تأثیر بگذارد؛ حال آنکه قرار نیست کاری کنیم که جز افراد پرانگیزه کسی فلسفه‌ورزی و فلسفه‌خوانی نکند.

چند نکته روشن است. یکی اینکه بخش قابل توجهی از این امر به ماهیت فلسفه برمی‌گردد؛ به اینکه اصطلاح‌های فلسفی نزد فیلسوفان گوناگون کاربردهای گوناگون داشته‌اند و، در نتیجه، این مشکل برای خوانندگان انگلیسی‌زبان، آلمانی‌زبان، و ... نیز وجود دارد. نکتهٔ دیگر اینکه ترجمه‌ای یا اقتباسی بودن بیشتر متن‌های فلسفی در این زمینه بسیار تأثیرگذار است. و روشن‌تر از همه اینکه، نمی‌توان مترجمان و نویسندگان را مجبور به استفاده از واژگان یکسان کرد. بنابراین بخشی از این مشکل اجتناب‌ناپذیر است، اما بحثِ اصلی در مورد زمانی است که با رعایت برخی جنبه‌ها می‌توان از خلط‌ها و آشفتگی‌های بزرگ جلوگیری کرد.

از نظریه تا شیوهٔ اندیشیدن

در بخش قبل، سخن عمدتاً بر سر موردهایی بود که نویسندگان یا مترجمان برای سخن گفتن دربارهٔ مفهوم یکسان از اصطلاح‌های متفاوت استفاده می‌کنند. در ادامهٔ این نوشته، به موردی اشاره می‌کنم که برای اشاره به دو مقولهٔ کاملاً متفاوت از اصطلاحِ یکسان استفاده می‌شود و، در نتیجه، بسیاری از کسانی که سال‌ها مطالعات فلسفی داشته‌اند نیز مرز آنها را نمی‌شناسند. یکی از آن دو مقوله نظریهٔ انتقادی (critical theory) مکتب فرانکفورت است و دیگری سنجشگرانه‌اندیشی (critical thinking) است که معمولاً تفکر انتقادی، تفکر نقادانه، تفکر نقدی، اندیشهٔ انتقادی، و ... ترجمه می‌شود. دربارهٔ اینکه چرا این اصطلاح را «سنجشگرانه‌اندیشی»، و نه تفکر نقادانه، انتقادی، نقدی، یا ... ترجمه می‌کنم در ادامه توضیح می‌دهم، اما عجالتاً، برای اینکه کمتر مجبور باشم عبارتِ انگلیسی به کار ببرم، از خواننده می‌خواهم به یاد داشته باشد که هر جا از سنجشگرانه‌اندیشی استفاده می‌کنم منظور critical thinking است.

همین جا اشاره کنم که نگارنده تخصصی در زمینهٔ نظریهٔ انتقادی ندارد و نقدِ این نوشتار عمدتاً متوجه انتخابِ «تفکر انتقادی» به عنوان معادل عبارت critical thinking است که عنوان دانش (یا جنبشی) است که بیشتر به قصد جبران نقصان‌های منطق صوری مطرح شده است. در مورد استفاده از اصطلاح «تفکر انتقادی» یا «اندیشهٔ انتقادی» برای اشاره به نظریه‌های مکتب فرانکفورت و افرادی همچون هابرماس که بعداً این نظریه‌ها را پروردند تنها به این نکته اشاره می‌کنم که در زبان انگلیسی به‌ندرت از اصطلاحِ critical thinking برای اشاره به این مکتب یا حتی نوعِ تفکرِ این مکتب استفاده می‌شود و اصطلاح critical theory بسیار بیشتر به کار می‌رود. آزمونِ این ادعا بسیار ساده است. می‌توان به یکی از متن‌هایی که دربارهٔ کلیت مکتب فرانکفورت یا نظریهٔ انتقادی هستند، یا حتی منابع اینترنتی، مراجعه و میزان کاربرد این دو واژه را مقایسه کرد.

ظاهراً این نحوهٔ کاربرد معقول است، زیرا در نوشته‌های مربوط به این حوزه صفت critical بسیار بیشتر از آنکه به عنوان صفت برای نحوه‌ای از اندیشیدن به کار برود برای نوعی خاص از نظریه به کار می‌رود. بنابراین، اگر نویسندگان و مترجمانِ این عرصه انگاشتهٔ یاد شده را بپذیرند، ظاهراً در نوشته‌هایی که به محتوای این نوع نظریه‌ها مربوط می‌شود باید استفاده از اصطلاح «نظریهٔ انتقادی» را بر «تفکر انتقادی» ترجیح دهند؛ خصوصاً هنگامی که نوشته‌شان ترجمهٔ کتابی انگلیسی است که اساساً در عنوان آن از عبارتِ critical thinking استفاده نشده است قطعاً مرجح است که عنوانی غیر از «تفکر انتقادی» یا «اندیشهٔ انتقادی» برای آن انتخاب کنند. برای مثال، وقتی عنوان یک کتاب انگلیسی A Dictionary of Cultural and Critical Theory است، چندان موجه نیست که عنوان ترجمهٔ فارسیِ آن «فرهنگ اندیشهٔ انتقادی» باشد.

انتقاد، نقد، سنجشگری

در بخش قبل گفتم که اصرار بر استفاده از اصطلاح تفکر انتقادی برای اشاره به نظریهٔ انتقادی از جهاتی گمراه‌کننده است. در این بخش، که بخش اصلی این نوشته است، استدلال خواهم کرد که استفاده از «تفکر انتقادی» برای اشاره به حوزه‌ای که در دوران معاصر به دیدگاه‌های جان دیوئی در زمینهٔ آموزش و پرورش برمی‌گردد و، از سوی دیگر، نتیجهٔ تلاش برای آموزش نحوهٔ استدلال به دانش‌آموزان و دانشجویان است جنبه‌های گمراه‌کنندهٔ بیشتری دارد.

نخست آنکه، واژهٔ «انتقادی» گرچه برای اشاره به بخشی از معنای نهفته در critical (بخش سلبی) مناسب است، اما از جهت تمرکز بر این بخش از معنا و عدم انتقال وجه ایجابی و سازنده‌ای که در سنجشگرانه‌اندیشی مد نظر هست گمراه‌کننده است. (نیازی به گفتن نیست که به هنگام بحث بر سر ترجمهٔ یک اصطلاح باید به بار معنایی که آن واژه به‌تنهایی و قبل از توضیح دربارهٔ چیستیِ محتوایش منتقل می‌کند توجه کرد.) بر این اساس، می‌توان گفت که واژهٔ «انتقاد» گاه نوعی خرده‌گیری و اعتراض نابجا که الزاماً در جهت رسیدن به قضاوت درست نیست را منتقل می‌کند و به این جهت حتی با سنجشگرانه‌اندیشی در تعارض است چرا که در سنجشگرانه‌اندیشی با استفاده از اصولی مثل نیک‌نگری (principle of charitiy) صراحتاً با این نوع خرده‌گیری و اعتراض مقابله می‌شود. از سوی دیگر، «انتقاد» مربوط به زمانی است که ما با «فرآورده» ای مواجهیم و می‌خواهیم آن را نقد کنیم در حالی که، دست‌کم از دیدگاه برخی صاحبنظران، سنجشگرانه‌اندیشی صرفاً مربوط به مقام نقد نیست. برای مثال ریچارد پل تفکیک سنجشگرانه‌اندیشی از تفکر خلاقانه، هم‌فکری، مهارتِ حل مسئله، و ... را حاصل درک سطحی از سنجشگرانه‌اندیشی می‌داند.

«تفکر انتقادی» هنگامی که برای توصیفِ «نوع» اندیشیدن نظریه‌پردازان انتقادی به کار می‌رود موجه‌تر است زیرا وجه منفی، انتقادی، و حتی اعتراضی در این نوع اندیشیدن بسیار برجسته است به طوری که، برای مثال، گفته می‌شود کتاب دیالکتیک منفی آدورنو که بیان تقریر او از نظریهٔ انتقادی است تحت تأثیر جنبش دانشجویی دههٔ شصت بوده است و بسیاری از فعالان این جنبش نیز ملهم از نوشته‌های آدورنو بوده‌اند و بر این تصور بوده‌اند که دارند نظریهٔ انتقادی را عملی می‌کنند. اما از آنجا که این وجه اعتراضی و منفی در سنجشگرانه‌اندیشی وجود ندارد استفاده از «تفکر انتقادی» برای اشاره به آن گمراه‌کننده است.

دومین جهتِ گمراه‌کنندگیِ استفاده از «تفکر انتقادی» برای سنجشگرانه‌اندیشی این است که ربط و نسبت آن با شیوهٔ تفکرِ نظریه‌پردازان انتقادی را تداعی می‌کند، در حالی که تقریباً هیچ شباهتی میان این دو وجود ندارد. حتی در برخی موارد کاملاً در تضاد با هم قرار می‌گیرند. برای مثال، در حالی که هیچ صاحب‌نظر سنجشگرانه‌اندیشی منکر ارزش «وضوح» نیست، متفکری مانند آدورنو علناً آن را رد می‌کند و خودش هم عمداً مبهم و پیچیده می‌نویسد.

این دو «چیز» (نظریهٔ انتقادی و سنجشگرانه‌اندیشی) نه در خاستگاه تاریخی با هم شباهت دارند، نه در انگیزه‌های شکل‌گیری، نه در چهره‌هایی که آنها را نمایندگی می‌کنند. نظریهٔ انتقادیِ ریشه در نقدهای هگل به کانت دارد، توسط چهره‌هایی همچون هورکهایمر نظام‌مند شده، و توسط کسانی همچون یورگن هابرماس ادامه یافته و بسط پیدا کرده است. سنجشگرانه‌اندیشی نخستین رخ‌نمودهایش را در دغدغه‌های کسانی همچون دیوئی دربارهٔ امر آموزش می‌بیند و توسط کسانی همچون رابرت انیس و ریچارد پُل بسط پیدا کرده است. اولی به انگیزهٔ مقاومت در برابر حرکتِ جامعهٔ مدرن به سمت یک جامعهٔ بسته و گرفتار توتالیتاریسم شکل گرفت، در حالی که دومی، در کنار منطق غیرصوری، عمدتاً از اواخر دههٔ شصت و اوایل دههٔ هفتاد و در پی تفتن به اینکه منطق صوریِ جدید نمی‌تواند علم استدلال‌های «واقعی» باشد و به انگیزهٔ برطرف کردنِ این نقص شکل گرفت. به چهره‌های نمایندهٔ نظریهٔ انتقادی و سنجشگرانه‌اندیشی هم که نگاه می‌کنیم هیچ اشتراکی نمی‌بینیم. اولی با نام کسانی همچون هورکهایمر، مارکوزه، آدورنو، و هابرماس پیوند خورده و دومی با نام‌هایی همچون رابرت انیس، ریچارد پل، الک فیشر، مایکل اسکرایون، جان مک‌پک، و هَروی سیگِل. شاید بسیار به‌ندرت بتوان در نوشته‌های یکی از صاحب‌نظران سنجشگرانه‌اندیشی حتی اشاره‌ای به نظریهٔ انتقادی یافت. مباحث نظریه‌پردازان انتقادی را چندان دنبال نکرده‌ام، اما بعید است که آنها هم حتی اشاره‌ای به کار صاحب‌نظران سنجشگرانه‌اندیشی کرده باشند.

با این همه، می‌بینیم که نحوهٔ پرداختن به این دو موضوع گاه چنین القا می‌کند که تفاوتی میان سنجشگرانه‌اندیشی و نظریهٔ انتقادی نیست. برای مثال، در صفحهٔ اندیشهٔ یکی از روزنامه‌ها، دو مطلب در کنار هم با عنوان «تفکر انتقادی» چاپ شده بود که یکی از آنها دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی بود و یکی دیگر، دست‌کم به صورت غیرمستقیم، به نظریهٔ انتقادی مربوط می‌شد.

در این میان، به نظر می‌رسد واژگان مربوط به نظریهٔ انتقادی بیشتر تثبیت شده‌اند تا واژگان مربوط به سنجشگرانه‌اندیشی و به همین دلیل دوری از القای شباهت میان این دو مقوله بیشتر وظیفهٔ کسانی است که دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی می‌نویسند یا ترجمه می‌کنند، چرا که ادبیات این حوزه در زبان فارسی در ابتدای شکل‌گیری است و کتاب‌های بسیار اندکی در این زمینه به فارسی وجود دارد. به همین دلیل، دست‌کم می‌توان این پیشنهاد را مطرح کرد که کسانی که در این زمینه کار می‌کنند از اصطلاحی غیر از «تفکر انتقادی» استفاده کنند.

از «تفکر انتقادی» که بگذریم، اصطلاح‌های «تفکر نقادانه» و «تفکر نقدی» بیش از معادل‌های دیگر کاربرد دارند و به نظر می‌رسد دست‌کم از جهتِ نداشتنِ جنبه‌های گمراه‌کنندهٔ ذکر شده مناسب‌تر هستند.

نگارنده، برای این موضوع از اصطلاح «تفکرِ سنجشگرانه» یا «سنجشگرانه‌اندیشی» استفاده می‌کند. کاربرد این اصطلاح، و ترجیح آن بر

«تفکر انتقادی» و نیز «تفکر نقادانه» و «تفکر نقدی»، جدا از سلیقه، چهار دلیل دیگر نیز دارد که به آنها اشارهٔ کوتاهی می‌کنم.
دلیل نخست این است که «سنجشگرانه‌اندیشی» بیش از همهٔ معادل‌های دیگر از بار اعتراضی، عیب‌جویانه، و خرده‌گیرانه که در «انتقاد» نهفته است، اما در سنجشگرانه‌اندیشی وجود ندارد تهی است. خواننده توجه دارد که در اینجا در باب اعتراض و عیب‌جویی و خرده‌گیری ارزش‌داوری نمی‌کنم؛ صرفاً می‌گویم که، در ترجمه، نباید مؤلفه‌ای را که در واژهٔ زبان مبدأ نیست در زبان مقصد منتقل کرد.
دلیل دوم این است که سنجشگرانه‌اندیشی جدا از وجه سلبی وجهی ایجابی نیز دارد که البته شاید به اندازهٔ وجه سلبی پرورش پیدا نکرده باشد، اما به هر حال وجود دارد و این وجه ایجابی با معادل‌هایی مثل «تفکر انتقادی» یا حتی «تفکر نقادانه» و «تفکر نقدی» منتقل نمی‌شود.
دلیل سوم این است که سنجشگرانه‌اندیشی، اگر نگوییم اکنون تبدیل به یک حوزهٔ میان‌رشته‌ای واحد و مستقل تبدیل شده، در مسیر تبدیل شدن به چنین حوزه‌ای است. به عبارتِ دیگر، علاوه بر اینکه به نحوه‌ای از اندیشیدن (اندیشیدنِ نقادانه یا سنجشگرانه) اشاره می‌کند، عنوان یک حوزهٔ دانش است که این حوزهٔ دانش نوعی وحدت دارد. بنابراین، بهتر است از اصطلاحی واحد (نه مرکب از یک موصوف و صفت) برای اشاره به آن اشاره کنیم.
و دلیل آخر، که البته از دید برخی ممکن است اهمیتی نداشته باشد، این است که «سنجشگرانه‌اندیشی»، در عین حال که یک اصطلاح فارسی ناب است، از بخش‌هایی (اندیشیدن و سنجش) تشکیل شده که حتی برای فارسی‌زبانان نافرهیخته نیز کاملاً مأنوس هستند.
سخن کنفوسیوس را به یاد داشته باشیم که هر ظلمی در جهان از ظلم بر کلمات آغاز می شود. ممکن است، از دید برخی، قلم‌فرسایی در باب معادلِ یک واژه امری غیرضروری باشد و خواندن آن امری خسته‌کننده. ممکن است بگویند در زمانی که هنوز تصور درستی از سنجشگرانه‌اندیشی در میان ما وجود ندارد وسواس به خرج دادن در مورد برخی تداعی‌های نابجای یک اصطلاح بیهوده است. اما، دست‌کم از دید کسی که به این قلم‌فرسایی تن داده، بهترین زمان برای نقد اصطلاحی که برای رساندنِ مفهومِ مورد نظرش کاستی دارد، قبل از رواجِ برگشت‌ناپذیر آن است؛ گرچه شاید همین الان هم دیر شده باشد.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook

پیوست ۳: از تفکر خرده‌گیرانه تا تفکر نقادانه

چه چیزی تفکر نقادانه را از تفکر خرده‌گیرانه متمایز می‌کند؟

به نظر می‌رسد کلمه‌های «نقد» و «انتقاد» در زبان فارسی کاربردهای دوگانه‌ای دارند. افراد فرهیخته و دانشگاهی عموماً آن را به معنای مثبت به کار می‌برند، اما این اصطلاح‌ها گاه به معنای منفی هم مورد استفاده قرار می‌گیرند: به معنای تلاش برای خرده‌گیری و ایراد گرفتن‌های نابجا یا توجه بیش از حد به جنبهٔ منفی امور و نادیده گرفتن جنبه‌های مثبت. با توجه به ارتباط اصطلاح «تفکر نقادانه» با نقد و انتقاد، این تصور نادرست گاه حتی برای افراد فرهیخته نیز پیش می‌آید که تفکر نقادانه (سنجشگرانه‌اندیشی) به نوعی با ملانقطی‌گری، اشکال‌تراشی، و بزرگنمایی جنبه‌های منفی سنخیت دارد یا می‌تواند داشته باشد.

در این نوشته، می‌خواهم با اشاره به دو نمونه از مفاهیم محوری تفکر نقادانه («اصل نیک‌نگری» و «همگامی فکری») نشان دهم که تصورِ یادشده هیچ ارتباطی با واقعیت تفکر نقادانه ندارد. یکی از آن مفاهیم «اصل نیک‌نگری» («اصل حمل به احسن») است. مضمون اصل نیک‌نگری این است که هرگاه با سخن یا استدلالی مواجه می‌شویم باید سعی کنیم آن را تا حد امکان با این فرض تفسیر کنیم که گویندهٔ سخن صاحب عقل سلیم بوده و قطعاً تا آن اندازه شعورمند بوده که سخن یا استدلالی کاملاً نامعقول را بیان نکند.

اهمیت این مطلب زمانی آشکار می‌شود که بدانیم بیان کاملاً واضح و شفافِ یک سخن یا استدلال معمولاً کاری است بسیار دشوار. در نتیجه، بیش‌تر سخنانی که ما در گفت‌وگوهای رودررو یا نوشته‌ها می‌خوانیم آلوده به ابهام و چندپهلویی هستند. وجود ابهام و چندپهلویی موجب می‌شود که بسیاری از سخنان «تفسیر» های گوناگون داشته باشند. حال، ما در مقام شنونده یا خواننده با دو انتخاب روبه‌روییم. یکی این‌که خودمان را پیشاپیش برای «کوبیدن» گویندهٔ سخن آماده کنیم و سعی کنیم سخن او را به بدترین شکل ممکن تفسیر کنیم تا با توسل به آن تفسیر بتوانیم به عقیدهٔ طرف مقابل یورش ببریم و پوزه‌اش را به خاک بمالیم! در این حالت، اگر وجه معقولی در نظراتِ صاحب سخن باشد، آن را نمی‌بینیم (یا می‌بینیم و نادیده می‌گیریم).

گذشته از بی‌انصافی‌ای که در این‌گونه تفسیرها وجود دارد، شاید مهم‌ترین زیانش محروم ماندن از حقیقتی باشد که در سخن دیگری وجود دارد. اما راه دوم این است که پیش خودمان بگوییم «گویندهٔ سخن، طبعاً، انسان بی‌خردی نیست و احتمالاً وجه معقولی در نظرش بود». در این حالت، اگر هم بتوان سخن او را طوری تفسیر کرد که نامعقول باشد (و حتی بتوان از آن تفسیر دفاع کرد)، آن را به نحوی تفسیر می‌کنیم که گویی بیان‌کننده‌اش یک «گویندهٔ عاقل» بوده و لابد رگه‌هایی از حقیقت در کلام او وجود دارند.

این شیوهٔ تفسیر، علاوه بر این‌که مانع‌های روان‌شناختی بر سر راه تفاهم را از میان برمی‌دارد، موجب می‌شود ما از حقیقتی که ممکن است در سخن دیگران باشد بی‌بهره نمانیم. البته تردیدی نیست که برتری‌جویی سرکشی که طبعاً در بسیاری از ما حیوانات «بحث‌کننده» وجود دارد، با شیوهٔ دوم سازگار نیست و عملاً بیش‌تر به دنبال آن هستیم که برتری خودمان را ثابت کنیم تا این‌که حقیقتی را کشف کنیم یا تفاهمی حاصل کنیم اما، تا آنجا که سخن بر سر تفکر نقادانه است، باید گفت که تفکر نقادانه قویاً بر شیوهٔ دوم تأکید می‌کند.

مفهوم دومی که در تفکر نقادانه (سنجشگرانه‌اندیشی) وجود دارد و، به نظر نگارنده، دقیقاً با «خرده‌گیری محض» و «توجه به جنبه‌های منفی امور» در تضاد است مفهوم «همگامی فکری» است. همگامی فکری به این معناست که خودمان را از پیش‌فرض‌ها و یقینیات خودمان جدا کنیم تا بتوانیم دیگری را «بفهمیم». باورهای انسان‌ها با هم بی‌ارتباط نیستند؛ آنها «شبکهٔ باور» دارند؛ باورهایی که احتمالاً با یکدیگر سازگارند و یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند.

وقتی کسی عقیده‌ای دارد که برای ما عجیب است باید در نظر داشته باشیم که باورهای بنیادین، ارزش‌ها و انگاشته‌های او با ما فرق می‌کنند. اگر عقیدهٔ او برای ما عجیب است، دقیقاً به همین دلیل است که آن را در دستگاه باورها و ارزش‌های خودمان قرار می‌دهیم و طبیعی است که در دستگاه باورهای ما ممکن است عجیب و حتی نامعقول به نظر برسد. این‌جاست که «همگامی فکری» اهمیت پیدا می‌کند.

برای آن‌که دیگری را «بفهمیم» (و البته «فهمیدن» به معنای «صحه گذاشتن» بر نظرات او نیست) باید تمرین کنیم تا بتوانیم خودمان را موقتاً از وضع ذهنی کنونی‌مان جدا کنیم و از زاویهٔ دید دیگری (یعنی با انگاشته‌ها، پیش‌فرض‌ها، و ارزش‌های او) به جهان نگاه کنیم. برای مثال، اگر مسلمان نیستیم و می‌خواهیم بفهمیم که چرا یک مسلمان به مسئلهٔ حجاب حساس است، نباید با پیش‌فرض‌های یک فیلسوف لیبرال به قضیه نگاه کنیم. شاید ما هیچ‌گاه نتوانیم باورهای بنیادین یک مسلمان متشرع را بپذیریم، اما برای همگامی فکری (که شرط تفکر نقادانه است) چاره‌ای نداریم جز این‌که توانایی جدا شدن از یقینیات خود و همگام شدن با یقینیات دیگری را در خودمان ایجاد کنیم و در این کار ورزیده شویم؛ «ورزیدگی» ای که جز با تمرین و ممارست به دست نمی‌آید.

با توضیحی که دربارهٔ این دو مفهوم داده شد، مشخص می‌شود که پادزهر خرده‌گیری و منفی‌نگری صرف در خود تفکر نقادانه وجود

دارد. درست است که تفکر نقادانه، افراد را در تشخیص ایرادها ورزیده می‌کند، اما با تأکید بر مفاهیمی همچون نیک‌نگری و وسعت‌نظر به عنوان شرط تفکر صحیح، از تبدیل شدن خود به ابزاری برای عیب‌جویی و ملانقطی‌گری جلوگیری می‌کند.

پیوست ۴: سوءتفاهم‌هایی دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی

نقد پاره‌ای از تصورهای نادرست دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی می‌تواند کمک کند تا تصور دقیق‌تری از این موضوع پیدا کنیم. شاید حتی بتوان گفت که نقد این تصورهای نادرست برای آشنایی دقیق با موضوع ضروری است زیرا، دست‌کم تا آنجا که مشاهده‌های نگارنده نشان می‌دهند، سنجشگرانه‌اندیشی به نحو خاص در معرض برداشت‌های ناقص یا نادرست قرار دارد.

بیشتر تصورهایی که در این نوشته نقد خواهند شد تصورهایی‌اند که به لزوم یادگیری سنجشگرانه‌اندیشی مربوط می‌شوند.

نخستین تصور دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی که نیازمند سنجشگری است این است که یادگیری سنجشگرانه‌اندیشی نیازی به آموزش و تمرین جداگانه ندارد. از نظر کسانی که این تصور را دارند، هر کسی کافی است اراده کند تا بتواند سنجشگرانه بیندیشد.

از مردم کوچه و بازار که بگذریم، بین دانشوران نیز این تصور غالب است که برای سنجشگرانه اندیشیدن لازم نیست که زمان جداگانه‌ای را صرف یادگیری آن بکنیم. به عبارت دیگر، آنها معتقدند که اگر به مطالب و روش‌های رشتهٔ خودشان مسلط باشند می‌توانند کارهای فکری‌ای را که برعهده‌شان است به‌خوبی انجام دهند. این در حالی است که جدا از مطالب و روش‌های خاصی که در هر رشته آموزش داده می‌شود دانستنی‌هایی جهان‌شمول دربارهٔ اندیشیدن هستند که مربوط به رشتهٔ خاص نیستند.

گاه، کسانی تصور می‌کنند که سنجشگرانه‌اندیشی بخشی از فلسفه است و اگر شخصی فلسفه‌خوانده از آنان دعوت کند که در این زمینه آموزش ببینند قصد دارد علاقهٔ خودش را به آنها تحمیل کند و برتری رشتهٔ خود را بر رشتهٔ آنها تثبیت کند. البته، درست است که سنجشگرانه‌اندیشی، به‌مثابهٔ یک دانش میان‌رشته‌ای، بیشتر، از شاخه‌های گوناگونِ فلسفه تغذیه می‌کند، اما اولاً منابع آن به فلسفه محدود نمی‌شوند و ثانیاً ربط و نسبت سنجشگرانه‌اندیشی با فلسفه نمی‌تواند دلیلی برای بی‌نیازی دانشوران حوزه‌های دیگر از آن باشد. از همین جا به تصور دوم می‌رسیم. تصور دوم این است که تحصیلات، خصوصاً تحصیلات دانشگاهی و گذراندن دوره‌های تکمیلی، فرد را از آموختنِ سنجشگرانه‌اندیشی بی‌نیاز می‌کند. تردیدی نیست که تحصیلات، خصوصاً تحصیلات دانشگاهی و فعالیت‌های فکریِ جدی و آزمون و خطاهای پرشمار، باعث می‌شود که فرد خود به خود با بعضی خطاهای فکری و مهارت‌هایی که برای کارهای فکری بدان‌ها نیازمند است آشنا شود. اما، چنانکه پیداست، نمی‌توان از این مطلب نتیجه گرفت که یادگیریِ جداگانهٔ سنجشگرانه‌اندیشی لزومی ندارد. پرداختن جداگانه به سنجشگرانه‌اندیشی باعث می‌شود که فرد هم از زیان‌های آزمون و خطا مصون بماند و هم از دستاوردهای آن بهره‌مند شود.

ممکن است استدلال شود که بسیاری از کسانی که کارهای فکری بزرگ انجام داده‌اند آموزش جداگانه‌ای در این زمینه ندیده‌اند. در پاسخ به سه نکته اشاره می‌کنم. نخست اینکه، تحولی که سنجشگرانه‌اندیشی در کارهای فکری ایجاد می‌کند نسبی است؛ به عبارت دیگر، اگر سنجشگرانه‌اندیشی آموزش داده شود، دستاوردهای فکری‌ای که اکنون بزرگ می‌پنداریم با استعداد و کوشش کمتر نیز حاصل می‌آید. دوم اینکه، یادگیری سنجشگرانه‌اندیشی باعث می‌شود سطح کار کسانی که بدون یادگیری سنجشگرانه‌اندیشی نیز کارهای بزرگی انجام می‌دهند بالاتر برود. و سوم اینکه، یادگیری سنجشگرانه‌اندیشی سبب می‌شود که اندیشوران بزرگ بتوانند نه فقط در عرصهٔ کار حرفه‌ای بلکه در سایر عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی نیز بهتر بیندیشند.

تصور سوم هم تقریباً مشابه دو تصور قبلی است: «من باهوشم، پس به سنجشگرانه‌اندیشی نیازی ندارم.» به نظر می‌رسد بهترین دلیل برای نادرستی این سخن تعداد بسیار زیاد کسانی است که بی‌شک می‌توان آنها را باهوش دانست، اما حتی معیارهای اولیهٔ سنجشگرانه‌اندیشی را رعایت نمی‌کنند. کسانی هستند که به‌درستی می‌توان آنها را نابغه دانست، اما گاه انسان از مغالطه‌آمیز بودن و ضعف استدلال‌هایشان شگفت‌زده می‌شود.

تصور دیگری که این زمینه وجود دارد این است که سنجشگرانه‌اندیشی به گرایش، مکتب، یا سبک فلسفی خاصی وابسته است. با توجه به معیارهایی که در سنجشگرانه‌اندیشی بر آنها تأکید می‌شود، گاه این توهم به وجود می‌آید که این نحوه از اندیشیدن کاملاً با فلسفهٔ تحلیلی گره خورده است و پذیرش آن به معنای التزام به همهٔ لازمه‌های فلسفهٔ تحلیلی است.

ظاهراً باید پذیرفت که سنجشگرانه‌اندیشی در مجموع به فلسفهٔ تحلیلی نزدیک‌تر است تا فلسفه‌های قاره‌ای. اما بلافاصله باید این نکته را اضافه کرد که نزدیکی سنجشگرانه‌اندیشی به فلسفهٔ تحلیلی به هیچ وجه نمی‌تواند دلیل مناسبی برای طفره رفتن از آن باشد. در دفاع از این سخن، به ذکر یک دلیل اکتفا می‌کنم.

کافی است به جای بحث‌های مفهومیِ کاملاً انتزاعی و کلی نگاه مختصری بیندازیم به برخی از آنچه در سنجشگرانه‌اندیشی گفته می‌شود. برای مثال در سنجشگرانه‌اندیشی گفته می‌شود که باید از آرزویی‌اندیشی اجتناب کرد: اینکه دوست داشته باشیم گزاره‌ای صادق باشد، دلیلی برای صادق بودن آن نیست؛ یا گفته می‌شود که تا حد امکان، باید از مبهم‌گویی و غامض‌گویی و سخن نادقیق یا

چندپهلو اجتناب؛ یا گفته می‌شود که برای اثبات درستی یا نادرستی یک سخن نباید به ویژگی‌هایی بی‌ربط از گویندهٔ سخن متوسل شد. با همین توضیح کوتاه معلوم می‌شود که اگر کسی سنجشگرانه‌اندیشی را به دلیل نزدیکی‌اش با فلسفهٔ تحلیلی رد کند چه وظیفهٔ سنگینی را بر عهده گرفته است. چنین کسی باید ثابت کند که علاقهٔ شخص به‌درستی یک گزاره می‌تواند دلیلی برای درستی آن باشد؛ یا باید ثابت کند که، مثلاً، فساد اخلاقی یک اندیشور می‌تواند دلیلی برای نادرستی نظرات او باشد. شاید در مورد برخی معیارهای سنجشگرانه‌اندیشی مثل معیار بتوان مناقشه کرد، اما ظاهراً نمی‌توان به‌راحتی حکم کرد که، مثلاً، آرزویی‌اندیشی ایرادی ندارد یا، بدتر از آن، به‌راحتی حکم کرد که می‌توان پذیرفته‌شده‌ترین قانون‌های منطق را زیر پا گذاشت.

اما نزدیکی سنجشگرانه‌اندیشی به فلسفهٔ تحلیلی تنها بهانهٔ افراد برای طفره رفتن از سنجشگرانه‌اندیشی نیست. برخی افراد، وقتی از زبان دیگران می‌شنوند که نظر یا استدلالشان با معیارهای تفکر سنجشگرانه انطباق ندارد، به یک شعار کلیشه‌ای متوسل می‌شوند و می‌گویند که «این فقط یک نوع نگاه به عالم است»؛ و با این حرف، مدافعان سنجشگرانه‌اندیشی را به عدم تواضع یا تنگ‌نظری متهم می‌کنند.

در پاسخ به این گونه نگرش‌ها دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی، اشاره به چند نکته مفید است. اولاً، سنجشگرانه‌اندیشی «نوعی نگاه به عالم» نیست، بلکه شامل معیارهایی می‌شود که ناظر به «چگونگی اندیشیدن» هستند. ثانیاً، تواضع، و کوشش برای اینکه از منظرهای دیگر به موضوع‌های گوناگون بنگریم از آموزه‌های اولیهٔ سنجشگرانه‌اندیشی است. ثالثاً، همان گونه که قبلاً دیدیم، اگر بحث را از کلی‌گویی خارج کنیم و برخی از معیارهای سنجشگرانه‌اندیشی را به طور مشخص در نظر بگیریم، معلوم می‌شود که تجویزِ تفکر غیرسنجشگرانه چنان لازمه‌های سنگینی دارد که بعید است کسی بتواند از آنها دفاع کند.

داوری ناروای دیگری که در مورد سنجشگرانه‌اندیشی مطرح می‌شود این است که سنجشگرانه‌اندیشی «بیش از اندازه سختگیرانه» است یا، به تعبیر روشن‌تر، نوعی مته به خشخاش گذاشتنِ نابجاست. این سخن را معمولاً زمانی می‌شنویم که فردی می‌خواهد به هر قیمت از یک نظر نادرست دفاع کند.

در این گونه مواقع، معمولاً شخص، به جای آنکه در برابر استدلال از موضع خودش عقب بنشیند، سعی می‌کند، با ادامهٔ بحث و با افزودن بر حجم دلیل‌هایش، اعتبار نظر خودش را، دست‌کم در ظاهر، حفظ کند. حال اگر یک اندیشه‌ورِ سنجشگر، مرعوب حجم شبه‌استدلال‌های او نشود و نشان دهد که هیچ یک از شبه‌استدلال‌های او نمی‌توانند از نظرش دفاع کنند، به احتمال زیاد با اتهام ملانقطی‌بازی مواجه شود. قضیه چیست؟ قضیه این است که آن شخص نمی‌تواند باور کند که همهٔ شبه‌استدلال‌هایش از دم تیغ نقد گذرانده شده‌اند. گویی انتظار داشته که طرف مقابل به خاطر رودربایستی هم که شده، دست‌کم یکی دو تا از شبه‌استدلال‌های او را از سایر شبه‌استدلال‌هایش متمایز کند و، در نتیجه، چنین به نظر برسد که سخنش چندان هم بی‌وجه نیست. و بدین ترتیب نتیجه می‌گیرد که: حتماً معیار ایراد داشته وگرنه دست‌کم یکی دو تا از استدلال‌های من جان سالم به در می‌بردند.

دربارهٔ این استدلال و دلیل‌های نادرستی‌اش و عامل‌های توسل به آن می‌توان مقاله‌ای جداگانه نوشت اما در اینجا به بیان دو مطلب اکتفا می‌کنم.

اول اینکه ناخوشایند بودن یک معیار دلیل مناسبی برای نامناسب بودن آن نیست. اینکه سنجشگرانه‌اندیشی ابزاری برای ملانقطی‌گری و مته به خشخاش گذاشتن‌های نابجاست خود ادعایی است که دلیل می‌طلبد.

دوم اینکه سنجشگرانه‌اندیشی مسلّماً برای ما بسیار دشوار است. اما علت دشواری سنجشگرانه‌اندیشی این نیست که علی‌الاصول و ماهیتاً خارج از توان ماست. این امر علت‌های بسیار ساده‌ای دارد؛ از جمله اینکه ما هیچ‌گاه برای اندیشیدنِ سنجشگرانه آموزش ندیده‌ایم و تمرین نکرده‌ایم و، علاوه بر این، از آنجا که در اطراف خودمان افراد نادری را دیده‌ایم که قادر به اندیشیدنِ سنجشگرانه باشند، نقصان و فقدان این امر را در خودمان احساس نکرده‌ایم.

و نکتهٔ آخر، که نتیجهٔ مطلب دوم است، اینکه فرایند آموختن سنجشگرانه‌اندیشی و خو کردن به آن طبیعتاً برای ما فرایندی دشوار و دردناک است و بنابراین، اولاً، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که به یکباره به اندیشه‌گرانی ورزیده و سنجشگر تبدیل شویم و، ثانیاً، نمی‌توانیم دشواری‌هایی را که در این راه تحمل می‌کنیم دشواریِ بیهوده به حساب بیاوریم.

واژه‌نامهٔ توصیفی

آرزویی‌اندیشی

یعنی اینکه گمان کنیم یک نظر یا باور صادق است، چون من دوست دارم که صادق باشد. برای مثال، فرض کنید منوچهر دوست دارد جملهٔ «منوچهر خوش‌اندام است» صادق باشد؛ و چون دوست دارد این جمله صادق باشد، گمان می‌کند که این جمله واقعاً صادق هست.

آفاقی

عینی. چیزی که مبنایش واقعیت است، نه ذهن ما. برای مثال، فاصلهٔ میان تهران و اصفهان یک امر آفاقی است، چون به ذهن و سلیقهٔ کسی بستگی ندارد. امّا خوشمزه یا بدمزه بودنِ سیب یک امر آفاقی نیست، چون به نظر و سلیقهٔ شخصی هر کسی بستگی دارد.

انگاره

واژهٔ «انگاره» معمولاً یکی از این معناها یا ترکیبی از این معناها را در خود دارد: ایده، تصور، تصویر، اندیشه، و مفهوم. به تعبیری دیگر، «انگاره» کلی‌ترین اصطلاح برای اشاره به چیزهایی است که در ذهن حاضر می‌شوند. برای مثال، «تصویر میدان آزادی» یک انگاره است و اینکه «میدان آزادی از میدان انقلاب بزرگ‌تر است» نیز یک انگاره است.

انگاشته

معنایی شبیه به «پیش‌فرض» دارد. تفاوت انگاشته با پیش‌فرض: اصطلاح «انگاشته» در مورد پیش‌فرض‌هایی به کار می‌رود که آگاهی کمتری به آنها داریم.

پیش‌انگاره

تصویری از چیزی که احتمالاً در آینده رخ می‌دهد.

تبیین

توضیحی که مشخص می‌کند چرا چیزی هست یا چرا چیزی رخ داده است. برای مثال، فرض کنید یک روانشناس دارد توضیح می‌دهد که چرا افرادی که محرومیت عاطفی داشته‌اند بیشتر به وسواس مبتلا می‌شوند. در اینجا، او دارد این پدیده را تبیین می‌کند.

جهان‌روا

چیزی که در همه جا روایی (اعتبار) دارد. برای مثال، این قاعده که پدر و مادر باید از بچهٔ خودشان نگهداری کنند در همه جا روایی دارد. یا این سنجه که سخن نباید دروغ باشد در همه جا روایی دارد.

سفسطه‌گری

استفاده از استدلال‌هایی که ظاهراً صحیح‌اند (اما در واقع صحیح نیستند) برای فریب دادن دیگران.

سنجه

معیار؛ چیزی که با استفاده از آن کیفیتِ چیزها را می‌سنجیم.

شهود خام

شهودی که ما کاملاً بدان اعتماد داریم امّا برای درستی‌اش هیچ دلیلی نمی‌توانیم بیاوریم.

صادق

یعنی «درست»؛ یعنی «مطابق با واقعیت». این واژه را فیلسوفان دربارهٔ جمله‌ها و گزاره‌ها به کار می‌برند.

آدرس کانال تلگرامی ما @autumnbook